



فصل پنجم در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل  
امیر قاسم خان

این کتاب به مناسبت ایام ولادت امیر قاسم خان

دشمنان او

مستحق جلالت و عزت و بزرگواری و شایسته تحسین و تمجید است

و این کتاب به مناسبت ایام ولادت امیر قاسم خان  
در شهر تبریز در روز پنجشنبه



۱. در وقت صبح  
 ۲. در وقت ظهر  
 ۳. در وقت عصر  
 ۴. در وقت شب  
 ۵. در وقت خواب  
 ۶. در وقت بیداری  
 ۷. در وقت گرسنگی  
 ۸. در وقت تشنگی  
 ۹. در وقت خستگی  
 ۱۰. در وقت شادی  
 ۱۱. در وقت غم  
 ۱۲. در وقت عصبانیت  
 ۱۳. در وقت آرامی  
 ۱۴. در وقت تنهایی  
 ۱۵. در وقت جماعت  
 ۱۶. در وقت خلوت  
 ۱۷. در وقت هیاهو  
 ۱۸. در وقت سکوت  
 ۱۹. در وقت حرکت  
 ۲۰. در وقت ایستادن



























بهست هندی نوخت و قیمت آن گرفته صرف قوت لا بهت نمود و سندی که در هفتاد و سی مسطور و بیانی قابل دیده  
 ابدی باقی است که و اسلک نذر قیمت که داده بود و بستاند زن مذکور جواب داد که حال از پیش سرخ بسکه قیمت تمام است  
 کرده و شسته ای خود را بشمار و علفه آن ابدی باقی بهتر را دانی و فرجه هیچ عدالت جا نیست هندی مذکور نیز فریاد  
 سخت و مست گفت و بر آنهم گفتا نور دیده چند گفتش ده او را ای بر و ساخت زن مذکور گریان گریان پیش از چرخان  
 و گفت که حال آبروی افغانان بر باد رفت که مارا بپوشانار با تصور بی آبرو نمودند کاش اگر بجای تو چرخان پیش از دست  
 زیده خویش بودی و بخت بری تا بستن کمر وی افغانی بر او نشود و تو حمایت قوم خود کنی گویند که احمد خان بین سرخ و زنده و خیر  
 به سرخ خود و تهمخان از خبری که یکی از دوستان خیر اندیشان و بود و گفت که ایامیم با افغان یکدیگر که بعد از اعدا رسیدیم  
 تا حرام و بد بود چنان گفت که زن کجاست من گفتم خبر خود و سبیل انصاعت ندادم و جانم چندین یکبار بفریز چگونگی کنایه و در تمام  
 گفت که من انات البیت خود را و فرجه چه بیست می آید بی کسی چنانچه فرودم و خیر از رویل و فرخت جای ادا فانه خود آورده  
 حاضر در آن زمان روزگار داشت سپاه باختری تمام اهل آن چون بیت چا و در درم بهر سید باخت و تاج مهر و شند  
 و قیمتی بود و شوی بود که آنجا میمانی توطن و شربت بسید مردی توان صادق بود و در سر کار اجنوب ای که شرف و قاتل چنانجا  
 داخل میشد روزی چنانکه برادر رسید یکبار از شرفی از لک و تو داخل کوتهی داشت احمد خان حضرت آیدال یافته با افغان سرخ  
 او برین کجایت نولام از هم و لک طرف شد و صبا می که ما چنان سید عادت مشقه بر کاف حاجت و غسل و غیره و در آنجا متصل مکان  
 مسو که غنیمت و دهنا احمد خان بر روییده آن گنبد را نیز شمع کشید و زری که در کوتهی او جمع بود و در آنجا البیت چنان بود  
 بقدری قهر خود را و در دلو ال آن تعبیر که گرفته بر سر او کردند و نشانی بود و او بی خیال بسیاری افغانانی نکل این او فراموش  
 تا او را به بیت او پیش بر سر کس و در درم از نو و بقدر آید و اندک حال حکم را اجنوب ای که کشیده بقدر و فعل نمود  
 تا تمام بسید که آنجا نشانی افغان و در آنجا بهت آنصفت ایشان در آمد که اجنوب ای که اجنوب ای که افغانان را  
 اطاعت فرمود و در آنجا این فتنه به بیت کشید و کوچ کرده در کنار کالی که آن متصل فرخ آباد است بر تو و در اندام چنانچه اتفاق افتاد  
 صفه رنگارنگ و در حین بسید که ای اجنوب ای نمی شناسم نهاده گشت این افغانان از تمام ملایک و ایشان است چنانچه خواهی کرد  
 همه کنایه و فکرمین با یار اجنوب ای می شناسی قضا و خدوده بی خیال که من در فرخ این فتنه چنانی شوا نیست چنانی شوا که  
 چندین بار از فتنه بر سر افغانان و در آنجا اعتش از خیر مکان بیرون کرد که گفته اند قطعه که اکنون گرفت پای از خبری











از گوشه فراخ بستان رسید و در راه اصطبل فراده بر وسیله های علی محمد خانی رجوع و در حاضری الملک و جواب گفت که از کرامت  
 خزان اود کمالی بکم نوشته پیش بانقشیده بادیدگی و با افتشانی حاضر بایم محمد خانی فی الفور کاندید علی خانی شش و بیست و دو  
 نورشاد تا حافظ الملک با جمعی کنیز و غنیمت از باغی و باده های فوج محمد خان گردید و در صورت جمعیت که همه ملک و اراضی  
 احمد زمان بهر سیر چون تقابل چنین جلوه پذیر ظهور گردید جنگی سخت بوقوع آمد تا ناز و خجریان گشت و طوطی و کبوتر و  
 چندین جو که بکلاف انباشته آمد و مالی استوفه و دو صفت را مسافت چون نزدیک شده از آن چشم پوشیده تا یک شکله طلوی  
 دو لشکریانیت نداشتند و در آن محلی غایت نداشتند و در وسط تازوی سفینه در می بداندان فکر گزیده و این  
 بمیان خروشان شدند و غنیمت خود را بی جوشان شدند و در ده بر کد مردان جنگ به شاپا پرتاب و تیر باغی  
 جانی شد از کشته بالا و زیر و کشته و کشتن گنجی گشت سیر و الجا افغانان تاب جنگ هر سه نیاورده راه گزینش گشتند  
 و تمامی اسباب شمشیر شکست و با غنیمت با و را که صد جنگ و یلان با نام جنگ متعلقه و اخذ عرصه و مخالفت جنگ نمودند  
 و ستم داشتند خانی بیست و سه سیر و اعانت تیغ میران ساختند و در صورت افغانان به کشتن کوفه و کور و کورهای کوه واقع است  
 از نواب الاجاب چون باقی باقی و عقب ایشان سیده و اسیر محاصره و انسداد و در قبال آمد و در یقین محصورین می نمود و ظاهر  
 ساخت تا آنکه وسیله از جان جنگ آمد و بدید و ملار و در راه است و باقی غور لالت نمود و نواب محمد جنگ از غنای هر روز  
 ایشان را تسبیح قبولان و اوقات و دریافت کلام و خوار گشتن سوار می شاد و در حال که در ملک میان و اسباب باقی و غیره و کشته شد  
 و ملک فاعنه علی محمد خانی بهر صورت ایشان را ندانند و نواب الاجاب با نیت و حمله جنگ تمام نموده و با فتح و از هر کس احبت نمود  
 و ملار و اسیر و کس که در و سینه نقد و جیب قرار داد و پنجاه کس و سیه بطریق العام از سر کار انداخت و زیادت پنجاه کس و  
 از آنکه گرفتند و هزاران بر کاسیالی برگشت این اوقات و سیزده کس و یکصد و شصت و دو و چوبی از کور و در این حال از نواب  
 خانی فلیحان براده و در این نیت در صوبه اوده گشت و خود به الحاقان علی آمد و کمال شکستگی خاطر جلایان و استقامت  
 شایع بود و جلوت و پیشوایان سلطنت بکشت و قتل و غوغا گرفت و آنچه در این نیت و خجریان و غنیمت و در این حال از نواب  
 با و کور که در این سلطنت بود و در این نیت و خجریان و غنیمت و در این حال از نواب  
 نیر گاه اولی از نواب که در این نیت و خجریان و غنیمت و در این حال از نواب  
 اود و تقابل باقی و چوبی و در این نیت و خجریان و غنیمت و در این حال از نواب

و کرامت





روابطا طبعه غاصم الدوله انت گزیده مذاکره بنی قریه نماید امیرش فاکر و اجل امان اوتا انکر و سال کمر از صحت  
 بحرری در پارکها شکسته بنزلی رنگش و فاصل درود و اعیان حیات در مورد فیض آباد بگلخانه بنی امانت شکسته و در  
 جنبی در شاهجهان آباد برده بروفته نموده انجمنی فوجی متشکله گونیه که این عمارات بصورت سیلاب رویت یافته شده بود  
 میان شجره آج غده صغیر و می در دوزخ شکست حاکمین و چنین سال تاریخ و شنبه برقم که با و ششم برین  
 بعد وفات صفدر جنگ نواب عماد الملک بادشاه را از تخت برداشته میل جیشم کشیده ملکه زانیه را هم کول ساختن فرما  
 عالمگیرانی را بر سر سلطنت مباد و حکومت نواب جلال الدین حیدر علی خاں طاعت نواب اولی  
 شیخ احمد دوله بهاد و خلف نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ ابی وفات در ایام  
 نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ مرزا جلال الدین حیدر علی خاں طاعت شیخ احمد الدوله خلف نواب که تاریخ ولادت او  
 ازین بیت مستفاد میگردد و تاریخ نگار آفتاب از مطلع نوره بدر و تخانه اوزان به صورت درین کینار در یکصد و بیست و هفت  
 و در ایام حکومت فیض آباد پرستند ریاست نشست و در وقت هم میل خاں کابلی رائق و فائق ابو ملکات بود و سرداران  
 متعلقه تسلط تمام داشتند و بعد و تخواص و فانیان از نواب مغرور بودند و نجا استند که او را پرستند نشانید و چیزی از  
 قبیل گیسویشی شجاع الدوله بهاد و دیگر متعلقه انشام فرزند چون تیر اقبال بنده گان جناب با عیال بود و در باریات ایشان  
 انشی نگویید و بخدا ایشان بطور رسید گفته اند و شمر چه کند چه مرغان باشد دوست و در آن زمان آرازی رود  
 نواب الامتاج بسواری قیل را دو هکتار داشت و همی هجده ساله که تینا سبب خوشی با عیال امثال بدیع الحاکم  
 نظر ازین متعلقه همین که نگاه چار شد و غل و اهرام زلفش گرفتار و متاع صبر و شکیبایی متصرف حضرت سلطان شوق گز  
 و غل حاکمی دیدار و بشیر و در بنده از پری نشاند و در پی خوشی و زیبا شام و اسیر شد و بعد از یک سال  
 گرفتار و تانتش در دل خیالی و نشانده دوستی و جان نالی و در آن عصر و نشان گیسو موبده بهر شوهر جان کرد  
 پیونده فی الفویچا نهران کاکیم فرمودند که خاد او را تحقیق کرده و نام مادر و پدر را دانست و وضع سینه زن گان آستان  
 با مثال زمانه اجداد اعلان زد و بهر چه تا آخر تحقیق نموده و موافقت کردند که آن پری که از قوم کسری و یکم از فرمای  
 سوزن این شهر است و فلانجا سکونت دارد و بنده گان غالی و برافیت انجمنی با و بهر چه که در آن نواح و غلی اصفه نه  
 و شجاعت متمسک و در نواب صفدر جنگ مصدوفات شناسیده بود و درین زمانه نواب حکومت مخصوصا حاصل شده بود







[illegible]







ملازم داشتند بعد از غسل دست سارخاظم ترخواه ایشان که گنجها خبر گردید بگفت که از اشیاء بزرگ است غرض آن بود که  
 سید و ارک حجاب بخوریم و داد القصد چون امر او در فرسخ آید و است کشاد و اید بهت بهار و یازدهت که شمار از این  
 از دره رفتن بدین یکی که فرسخ آید و استقامت پذیرفتن بخیر میله و اگر جواب نوشت که چیزی فرسخ آید و ملازم است نواب  
 احمد خان گش خوش نه ششم از غلام نواب شیخ علی و ملا بهار و اید چند روز تمامت اینجا مساجیل خود دیدیم تا نواب اندک  
 صاحب هر یک که که در وقت از دست زلفاغات را حبه بهت بهار و خطیر از خود را شیخ علی که از ملازم دستای خود  
 نیست بهت بهار و اید از شیخ خود خط و طبع آمد بهندگان عالی را از خلاصه منون آن مطلق فرمود و این الایجاب که ملک ایجاب و غرض  
 با چون انباشت به غیر منون ترس که تلبت نموده مساجیل شما آنست که اگر و اگر که از کار مقرب شده بشما پیوسته است از ملک  
 خود بهر آن که ملازم و ملا در صورت توفیق بهوشیا باشند که ملک شمالی سیر منوران در رفتار خود را گردید و بهر حال در این وقت که  
 بخیر و اندک مالی که جمیع قمار و کرم و عقاوست از کسبی که می تمام او اگر اسیر خود طاعت باشد ام خود و پناه باین کار آورد  
 بهر قصداشی شغقت زاتی او را پیش خود و دادم که چون نیست که او را از خود که اگر آمده دیگر کار حجاب است توفیق نیست  
 نواب علی اجاج چون جوابی بدین چنین حکم فرمود که میله بیرون زنند و چای تیار می خاب زنند از خضر و صندل و کرم و شرف آشای که  
 و فرقی بیکان حاضر که کاشیت شد و ساعت سید و داد و اید که انالاجاب من فرسخ طهر من اعلام من حضرت برادر شیخ علی  
 بهر با شتی به حال حضرت زلیات عالیات با ستاعت بندگان عالی توجیر فرسخ آید و گشت چون بخیر و شست از فرسخ ابلا و سید و داد  
 سر کاشیت امر او را گرفت بسیار کرد و نه که شمار از این است نیست که در میان و سر و ار علیشان که کاشیت و فسا و نود و  
 ملازم در این ملک اندازند ظاهر است که چون نواب شیخ علی الدوله داخل این طوط شکست که با او قایل می تواند کرد و فرسخ که  
 که با هم بر سر طوط شده و جنگ که ده کاشیت شدیم باز چه فائده رود و از خانی خانه بگش نریگ و کو یک برگ درن شاخا و بند  
 و بیای شاخا و فائده و نیست آنچه باشد علاءه بران ایس صلاح ما نیست که شاخا و از نواب بخش شوند اما اگر امین و سید و  
 غرضی منم چنین منون جواب از حوال نوشت نواب جواب که داشت که اگر می مانند صد شیخ الدوله باینجا شما را از خود و کاشی کنیم  
 خانه مانا در شاست و اگر میر و دیگر خبر بیای شما کرده ام امر او را که بوسی منیون فرسخ آید و کو یک برگ درن و ملازم شد  
 هنوز کمتر می نوده بود که فرسخ و در کاشیت کردیم و من خاص معلوم شد احمد خان بدیانت نایب السیاری افغان در فرسخ  
 ما جمیع بسیار بیکار که ملازم او را هم از شما میله و دایس طلبید و شریک خود ساخت و در برابر خود گنج آمده خبر و از انطوف با

شجاع الدوله اندر قطع منازل تفرج رسیده و یک روز با شجاع الدوله اتفاق افتاد که است نمودن بوقت آمدن او خان بدو بسیار  
از اطراف و جوارب طلبیدند و حافظه محنت خان و دوستی خان را بکمال محبت امتحان نمودند و در خصوص کیمی که در منزل است  
او فرمود که اگر نوبت الاجابیه تفرج توقفت نمی فرموده است خود را از هر حال نیز واحدی از ایشان خارج نمیدیدند  
از مقامات و در شکار و است بهر دو نوبت وزارت کتاب سالار و دیگران هم سفارت پیش سرداران و بهر سبب که ایشان هم را لغت  
هر یک هم سبب و سبب اسباب است که برای ابلاغ بپیغام و علی نمودن سراج گفتگو فرستاد و بهر سبب با از غایت نامزدی و پیش  
همان لوازمی در نظر نگرفتند و مقدار این خیال خبیله الدوله میراج تر از اینها می صبا و شمال و داخل لشکر نوبت و نیز فرستادند  
دو نفری خان بدو در آن خود آمده گفتگو خوش شوقند که نیز در باب نشانیدن کار دیگر که شمع نمودن و فرستادن و خوش شوقند گفتند  
که در رنگ افغانی باقی نمانده بخوابی که شجاع الدوله و خان اکبر در ناموس افغانان سبب نعل و نیز خبیله الدوله و ابوالفضل که گفته  
که ای احسان و از فرستادن و خان میراج این چهار شجاع الدوله است که سینه شاد و تر افغانان از دست عظیم مد که تاسیست از این جانب  
نموده که اینها هم افغانان هستند و بعد از سوس که در ملک است که اینها را و داغی بر سبب و تاسیست می قسم نهاده و در نزدی شجاع الدوله و سراج  
سخنبد که در گفت که شجاع الدوله افغانانند که او را که پیش فرستاده اند و در میان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در  
و تاسیست با این که پیش فرستاده و تاسیست افغانی تباه کرده و سوادیده پیش از آنکه در مقام است و بداند و افغانها را که در اینها که  
رضعت کنانید و خبیله الدوله و سالار و کاک را گفته و حضور نوبت نیز و سوادیده و در باب و در اینها که در اینها که شجاع الدوله و سراج  
و اینها که نوبت الاجابیه گفته اند و از نظر فرموده و بطون او و در علم و صحبت با فرستادند و خبیله الدوله سمیت و علی کام بر دست خود او و در  
یکبار که یکبار و شجاع الدوله و صحبت از اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در  
از صاحبان ایشان را که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که  
در یافتن اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که  
از صاحبان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که  
مقدس می بود و شجاع الدوله و سراج و سوادیده و در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که  
پوچ و آمد و چند روز پیش بر سالار و شجاع الدوله و سراج و سوادیده و در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که  
و اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که سبب و نیز تصدیق و در میان اینها که در اینها که











و نهی از انکاش کلمات است و در آنجا که در یک رساله کلماتی که در خدمت شجاع الدوله بادیه و سوارات ماضی و جاری بر مملکت او  
نوشته باشند و در دست هم گیرند و دست و دهنش بکند که در آن وقت که با اعلان یکی با دیگری نمایند و از هر دو یکدیگر بکنند  
چنانکه که در دست و شجاع الدوله مبارک است پس با مخطوطات آنکه در میان شهرالافتخار نگه گرفته و مطبوع و فزونی پذیرند و شجاع الدوله مبارک است  
و پیشتر قرار پذیرد و اقبال و اقبال از طریق این اسم الله العظیم بجهت ادای سوره شکر انگریزی آنوقت فرمود و برادران عزیزان را  
و دست نشانندگان قدیم و جدید بجهت امانت از روی یک کتابت نمود همه با از غایت نادر و قطعی مروت و در این امانت  
حق کرد و الله سبحانه تعالی هم از این ماضی و دیار سال قریب میلان باری پذیرد و طایق ساختن یکدیگر و بیکدیگر صاحب و در پیغمبر اقبال و انقدر  
و خیر و صفا و در دست و حلقه بنی و در واریان و بنو و شجاع الدوله فرستاد و گفت که شجاع الدوله مبارک است و در دست و اقبال و انقدر  
با هم و کار و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
با یکدیگر و از احوال جنابان اعلیای در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
بسیار از این شفقت و در مانی نمود و از در و از این شفقت پس از این که شکی با تمام پادشاهان  
و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
**و وقوت شدن چند رساله سواران ملازم لشکر شجاع الدوله مبارک است**  
است و تقاضای آنکه در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
بنی بهادر و از خارج و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
باشد از طرف راجه معزی الیه و از شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
بلا است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
سوره که در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
فرموده و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
و پادشاه در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
فرموده و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است  
استراحت فرموده و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است و در دست و شجاع الدوله مبارک است





هستند که در کبریا و جواهر سنگین بر راجه سورج مل جلالت که ملک یک و در پناه و چهار ملک و بر پیرترین و شریف بزرگ است و در کعبه نشین  
و کوته نشین بسیار شکست یافت و ناچار شکست خورد و از این طریقی اطلاع به پیش گرفت تا هر چه بدو معلوم این امر است و در این وقت  
شد و قرار این خیال بخوبی بدو از جهان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
و اهل این شده و با جماعت و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
را به چشم دیده و مشاهده و این طریقی که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
سیر و طریقی در سر و پا این معنی را فرمود و این طریقی که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
شجاع الدوله و با در کمال سعی بجای آورد و نام و بیخ و بن این که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
التماس جدی بر پیرایه اجابت گرفت و در صورت موکب گدیان بوی که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
شد و نواب وزیر الحاکم را رفیع کرد و با دستقبال برگزیده به تمام برای عالم چند است و ملک ملازمت نمود و چند روز در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
گذرانید و تمام کارها را در خدمت گرفت و آورده و عین الدوله و سعادت علیان را پیش و در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
حضرت ظل العالی بعد از این در مراحل از راه فرخ نهاد و اهل جهان را باو شدند و بعد از این ایام را می گویند و در شرف پیش رفتن است و در این میان که در شرف پیش رفتن است  
راقم السطور از پیشگاه نواب وزارت آب حکومت سند را به فراخ یافت چون در آنوقت جای حاکم نشین حرم آباد بود و در آن  
با عیال و اطفال به آنجا خشت اقامت گشاده و کوس حکومت و بعد از چندی آن را برای مقام را خوش کرده و قابل مقام شده  
تمامی تعلقات را پسندید و فرستاد و از آنوقت استقامت مستقل برین منصب و بعد از حاصل که رسیدی و بعد از چندان حاجت داشت  
که در تختای یکی رضایه ده های خود مقتضای زیاده ای را بدو ایشانشان که استحقاق خدمت داشتند تمام سپاه تبعیه حکومت خود را  
الطایع و جوره های لایقه و العام و سرخر و سفید مال مال نمود و قدری این خیال را در حکومت فیض آباد و شورش علیهم برخواست  
تفصیلش آنکه شخصی از فرقه جهل که با که سر و ایشانشان را به سبب خواهر بر او بود و کان اقبال فتنه چینی خریدیم و از گاه و بگاه  
از ثابت نمایان هم برای خرید ضرورتی هر روز در دوکان را در شدند و بگرفتند و شایا اضطراب و ده تقدیم خواست بدین سبب و با این  
هر دو جوانان نوبت می در شرف رسیدی و الاخر شمشیر نیام برآمد و جوان ثابت خانی را از سلیم ویران و بیست بود جوان فرقه جهل که را  
زخمی نمود و او همان فرقه جهل که در شرف رسیدی و الاخر شمشیر نیام برآمد و جوان ثابت خانی را از سلیم ویران و بیست بود جوان فرقه جهل که را  
زیر کلاه و چوب گرفته گذاشتند ثابت خان را به شایده خیال کرد و میکر شد و به جمعیت خود و مکان این سبب را محاصره کردند و بر

توانست خور را از آن همکار بر آورده پیش بند گانغالی سولید و طبعیت واقعی موعود داشتند انجمنای لیم خان فقیر خان خانیان  
یوشاک و زند که از اینجا بر رویان انجمن بدوی فرشتان لیم خان طبعی امر و اوردن فوج خود آمده هر چند مردم سپاه خود را لیم خان  
از آن تره بختی یکی هم بجایده راستی نماید و بلکه از غایت تکبر و نخوت که بر عیم شجاعت در ولما داشتند کلمات سخت و مست نسبت  
نیز گانغالی در عیم خان بر زبان آوردند لیم خان مجبور گشته و انجمن رسید و در حال بی کم و کاست موضوع شدت باد را که خیال  
دریای غضب بند گانغالی بخوش آمدنی افروز حکم بقاری فوج دادند و بر زینت نهادیم فرمان فرستادند و هم با فوج خود  
گشت انجمنه لوب ممدوح لیم خان آمدن حیت کثیره بار کین فتنه سوار شدند و از انطرف ثابت خانیان حق نمک بطریق  
دنسیان نهاده بمقابل رسیدند و پیشدستی کرده چند نامهای آتشین بر لشکر طفره سیکر انداختند ازین کت بیچاره و غضب گان  
عالی زیاده تر مشتعل گردید حکم لویش صدر ریافت مردان کسان و بهادران چای سپاه جامه باغیر از نیزه و قلنگ در گرفتند و  
گوشانین بالا بالا رفته در چادری مسکین عیان لطفالی ایشان آتش رز و در میوت با بی استقلال ایشان از جاد و در تمامی حیت  
چون نبات انمش از هم پاشید و شورشین انجامه باقبال بند گانغالی بچند ساعت فرو نشست و در ان لحوت مردان امان گشت از  
سورخ توجه بند گانغالی باستمداد ضابطه خان لیم خان رسیدن و دیدار و سر انجام یافتن مدعیان او و تسلیش آنکه در  
سال کینزار و کید و نهشتاد و پنج جری موکب الاز لکنه لیسیت قصیه سولان بکرت آمد و در انجمنی اه خبر رسید که ضابطه خان  
از شره که حکم بادشاه دلی متوجه تدکل و بود شکست یافت و تمامی تعلقان او بدست مرثیه افاندارانجا که بند گانغالی را با  
نجیب لک و پدر شق اسطه محبت در میان اوید پس ان واقعه بطریق اقدس لسی گران آمد و فیکه قصیه شاه که از انجمن رانان  
گردید ضابطه خان بکمال اسرجگی افشان خیزان بحضور رسیده استصال طارست و استمدادی اعانت نمود بند گانغالی بکرت  
پدرش نامی در ان زمانه از ان فرخ آباد و بریل حیت سر انجام یکا طلبیده و زینت نهادیم شریک این شور نمود و کین  
بسیار ایلیم خان را پیش مرثیه فرستاد و مستعدی متعلقان ضابطه خان گردید از انجا که مرثیه را با ان زمانه و بیانی خاصه  
یا اختصاصی و بنابر آن قدم ایلیم خان را اگر می داشت و بعد از شبنم بنام گانغالی متعلقان ضابطه خان ایلیم خان سپرده انجمن  
دو ایلیم خان کسالی تمام بطریق انجا حضور رسید و متعلقان ضابطه خان یکم اولاد و سپرد ضابطه خان بنده احسان بند گانغالی گردید  
زبان بنیایش و شالیش نشاد و بر او چه موقوف تمامی قوم افانده گرانبارست انجانب شده طلقه اطاعت بگوش و عاشیه عیوبت پدر  
کشیدند و قرار خیال تو کوچی مرثیه و مباحی پیل مباحی هر سه سرداران حکیم حضرت قدر قدرت شاه عالم بادشاه دلی بیکر لکان



از غایت خجالت سرگرمی این نداشتند و بر وجوب این نخواستند و در میان این اشخاص متوسط ارشاد فرمود که اگر این خط را امشب  
پیش من بگذارند و در صورتیکه با اقلش بدین حد البتس فراتر از آن نروم و او وسطه یعنی راضی شده اجازت فعلی داد و کار پر از آن  
اقلش گرفته و وسطه را نصبت کردند و اب الامتثال در عالم سکوت و شبت و یکسختی نمیداد و در این شام محمد ایلخ خان فرمود  
که مضمون خط مذکور ارشاد شود و به کافای مضمونش بپایان مبارک ارشاد فرمودند محمد ایلخ خان این چنین گفت که من  
کرد و سر فرورده بدست ساعی او پیش منانید که درین تحریر قباحتی بقدر کمترین رخسار آید و به کافای را بگوید و باید نوشت  
که این خط من هر هر مرتبه یکبار در یک یک تجریر آمده در میان ما و صاحبان ایشان تصفیه رننداده و بدین ارفصیه  
هر چه نوشتم و ششم شمارا جای شکوه و شکایت نیست و آنچه بعد ازین تسبیه داده باشند آنرا نمیکنند و این خط کند که خاندان  
باقان بدین بین میدان اده اندک بمانی آید و ظاهر است که در وقتیکه خط مذکور تجریر داده بود و در میان اجداد حیات بود و در  
سبب جانش در خط مذکور است و اگر تجریر جال بودی چرا از دوزخان سخن در میان آندی باید که از روی خیار من فایده دنیا  
و من تجریر مذکور را خط نموده همانان فتنه بر شست و که محرک سلسله فساد بوده اند و نیز اسانند و ابواب هر جناب جو خط از زبان  
ایلخ خان شنیده از غایت مستحذران بر خود بالید که در پیشین نگنجی و خط مذکور را بسیار تحسین آفرین نموده مشمول عطاقت  
خاص است و بهر مضمون تجریر بگویند و فرستاد و اصفای یکبار جستم و بهر شت و اولی ملاقات و نصبت یکدیگر که به گنجای بسیار  
دارا که موت کوس اجبت نواخت و از آنجا بعد چند روز بطرف فرخ آباد علم نهضت برافراشت و ابواب مطهر جنگ بسیار حفاظان بهادر  
فرخ آبادی قدر قیمت ازوم آن میر و الا مرتبه را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود  
و بطلب فرزندی میر عزت برافراخت پس از آن اصرار عثمان به ائاده رودا و چون حاجی پیشروا و حاجی پیشل مبلغ از جناب  
وزارت آب گرفته بدگرفت از غلط کاری و یا شت و طبع حکم و عمل خود را بپردن ملک قبضه دوله به بندگان عالی مرتبت  
بنایران هر چند بدت که قلوب دارا را و بود با جناب عالی بدیشی پیش آمد و آماده جنگ جدا گشت و انجمن بهر که او که هر مرتبه  
اختیار رقانه مجادله فرمودند هر چند تاب جنگ نیاورده اگر در پیشمان گوید و قلوب را بلا زمان و ملت سپهر خانی شهنشاه  
تمامی ملک را بهر دست بندگان عالی در آمد و در حین غایت خجالت خانی تهنیتیم بهر طرف جنگ نوشت که ترا پیش آمد و بدو که خطا بدو  
در سلطنتی که نام فرود اخل دره متوسلان غل شدی نام افغانان آنجا که برابر کردی جمیع الدوله اینهمه فرج چشم بینوایان است نمود اگر  
قصه فرخ آباد و یک افغان بکلی فرستادم و ابواب مطهر جنگ خط را بجناب فرستادند و کافای علامه مضمونش را شفته آوده تدارک





[illegible]



بر روی خود بسته اوده جان اودن شده و عرض داشتی که حضرت شاه و فرستاد خلاصه اش آنکه گویا پادشاهت با سپاه خود باغی را در  
در پی آنست که بر روی و بیخ از اشته و انشه که در چندین مدت که کمال عرف ریزی هست و در ده ام لغات و زبان را که این  
بنده درگاه مستعدی آنست که بنده کاخ حضرت تدارک این فتنه نمایند و آنچه از لغو و اجناس پیشین نیست بنده گان حضور قبول فرمایند که در  
داتاهی ندی نمک پرورده و خاک بر داشته بنده کاخ حضرت است و در صورت اگر حق دار رسد خوب باشد حضرت پادشاه بوارسی  
بعضی من مشر مشهور و متوق حصول زر و معین بر گردیده و جهت انساب و فساد و استخلاص ایلخ خان از دست مردم فوج به بخار  
امر فرمود تا منزه الیه گویا پادشاه را طاعت شد و بنده فرمود و پنجاه هزار روپیه نقد از ایلخ خان و مانده بنده مذکور را با فوجش  
که شور و ان ساخت اکنون بجهت الدوله بپادشاه فرمود که هرگاه چنین محنت و عنایت از پیشگاه خلافت نسبت ایلخ خان  
بظهور آمد حال ایلخ خان تا نگردد که در نزد موجوده داخل نماید و حضرت فرمودند که اضطرار نیست ایلخ خان خود داخل نخواهد نمود  
چندی انتظار باید ساخت مقارن انجبال ایلخ خان که از سطوی زمانه و فلاحون عهد بود و از فقر و فقره که در آن وقت  
بافتحات غلیظه با کبریا و قیام داشت خطی بنده بعضی نوشت که اگر کان سلطنت در کار انزع اموال و اجناس من بوده اند  
من بصورتی حفظان نمی توانم کرد اگر امینش خود جادی از نقد و جنسی که دارم بحسب ضرورت بشما هم عانت می توانم ساخت  
ذوالفقار الدوله که دینی و نیاز ضرورت را بسیار درشت یعنی را از تائیدات آسمانی و مومنانی دانسته خط بطلان بر آن  
ساخت و بحسب آن فوج خود را برای آوردن او فرستاد ایلخ خان بعد رسیدن جواب و دریافتن خبر و رسیدن سپاه بهانه  
شکار از حضرت پادشاه اجازت گرفته با احوال و افعال را بهی منزل مقصود شدند و بنده خان پیوست چون این صید فرمود  
از دام سلطانی بحسب تاسف تمام حضرت پادشاه و ارکان سلطنت دست بهم داد و بعد چندی بشیر خان که از عظم امر  
دولت اوده بود از دست مختار الدوله کار بجان رسانیده با کبریا رسید ایلخ خان بدو یک در عهد شجاع الدوله بهادر  
با انصاف و دین و وقت بگذرد می پیش آمد و به استقبال کرده او را بمسکن خود آورد و از نقد و جنس مراعات نمود و گفت  
که آنحضرت بعد از توجه تقرب تا عند لواش شجاع الدوله بپادشاه و بعد احوال من بنده شما هستیم آنچه با منست حلال از شما است  
مجد بشیر خان ازین روی بنده احسان او کرد و بعد چندی خان بدو رسید ایلخ خان ملازمت ذوالفقار الدوله که حضرت خان  
حاصل نمود و اب موصوف کمال تعظیم و تکریم او نموده پیش خود جایاد و مقارن انجبال برای مغربیه که و بعد از ایلخ خان  
گرفت و صوبه کبریا و دیو رآباد و جمعی چهارده لک روپیه با و از زانی درشت و مرسای با نیمی تمام بشیر خان داد



از آنجا هم برآمد و شباهت طبع مسافت و طی منزل نموده بنزد قتلگاه رسید و بر سر او بر روی پیش آید و مقدم آورد و اگر  
داشت و در آنجا هم مانداری بفرستیم سانی در آنجا خان یا که را بد خبر آمد و بواب سعادت علیخان در یافته حاضر گردید و از پیش  
آنحضرت گفت که این همه بسیاری خبر مشکلیست ساخته اظهار فرمودیت و خدمتگذاری نمود و روزی معاد علیخان را از آنجا بخت خان  
که این خان غلام پسر است و در بسیاری دارم و رحمتی آید که انقدر در کشیر و روزی میاید و فراموش اگر شما هم و جان  
من باشند خانه اش ضبط نمایم و بعد ضرورت شما هم گذارم و بواب بخت خان قبیل نموده و دی که اینکار مقرر ساختیم  
ایم خان بعد واقعه مختار الدوله عرض داشت بخند و بواب آصف الدوله فرستاده است و معاد نیابت نموده بود از  
یادری طالع پیدا و متعین شدن ظهور افتاده در بین ایام فرمان طالع بود و رسید به الوقت ایام خان برخاست و استقبال و ادب لکن  
کرد و بواب معاد علیخان از آنجا بخت خان که از این خبری نداشتند و وقت مقرره بختی خان را از آنجا بخت خان در خبرگاه  
بودند که خبر بد رفتن ایام خان را قریب سمع گردیده باعث نداشت و بختی خان را گردید و ایام خان چون خبر حد  
ملک بواب فریاد داشت و نزل از کوهی حال احکام بوجب فرمان الامر هم استقبال بجا آورد و نذات علی طالع اصل و ساز دل  
بلکه میسرید و شرف ملازمت سیدگان عالی دریافت و بعد نیابت سرتیاز را فرستاد و دو ماه کار نیابت و بعد و ملکات انجام  
رسانیده و در این نظامات سابقه تصرفات خوب کرده بود که ناگاه عرض بیوفایی کرد و وقت ایام فرستاده سخت مبتلا شد بسیار  
صیانت در فرود و بی خطی خانه او و مختار الدوله بیک روز واقع شد و قبایل الدوله و بختی خان را در این ایام تقریب و ملازمت  
مشمول عاطفت گردیده آمد و رفت در بارش و عمو القمه بعد وفات ایام خان امر نیابت حسن خان را گرفت  
و خطاب فرمود و الدوله مخاطب شد و بعد بیکان ناشی شخصی که از آنجا سلطان احمد علی بهادر خطاب شد و استاجری اعانت  
مقیم بود و درین روز بامالی یافته بود و بختی خان صاحب نیابت بهادر به نیابت حسن خان مقرر شد و مهارت بختی را  
بعد و دیوانی و راجح بیکدیگر ایام در حدی را هم بطور احوال باقی معز و معز گردید و سر فرمان الدوله حسن خان اگر چه خنده  
نمود اما از دانش و هوش بهره وانی داشت و شش معقول و نیش بخیر بود و به هم بلند شد از خطی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
تقریب بسیاری حاصل نمود و آنکه آنجا استیفته خدمات خود ساخت و روزی یکی از یارانانش پیش بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
کارخانه شما چند فیصل خواست بود و سر فرمان الدوله گفت که هر قدر فیصل در کارخانه سکار به بنیدیم از سر بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و در این روز و بختی خان صاحب نیابت بهادر به نیابت حسن خان مقرر شد و مهارت بختی را بعد و دیوانی و راجح بیکدیگر ایام در حدی را هم بطور احوال باقی معز و معز گردید و سر فرمان الدوله حسن خان اگر چه خنده نمود اما از دانش و هوش بهره وانی داشت و شش معقول و نیش بخیر بود و به هم بلند شد از خطی بختی بختی بختی بختی بختی بختی تقریب بسیاری حاصل نمود و آنکه آنجا استیفته خدمات خود ساخت و روزی یکی از یارانانش پیش بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی کارخانه شما چند فیصل خواست بود و سر فرمان الدوله گفت که هر قدر فیصل در کارخانه سکار به بنیدیم از سر بختی بختی بختی بختی بختی بختی

داشت که دیگری نداشت در عهد دولت اصفی لکانه عصر و برگزیده و سر بود در اندک است بواسطه فزونی و وفور  
 آنکه بیجهت بود و حکومت تسلط شد از سر و از اوله نائب بجز نامی نماند با اینهمه طریقه آداب او از دست نیندا و خطا  
 استر خدای سرفراز الله و له کاری نمیکرد و جاب الدار نیز از حسن مایات خود مهربان میشد و با کجیا و شرفا و امر او و غیرها  
 سلوک خوب میکرد و بندگان عالی که از اعظم آنها بودند بکلی در بری ادبی در زمانه عدیل و نظیر نداشتند هر روز در معتد به علامه  
 رقم معینه طلب میفرمودند حیدر بیگیان فی الفور حاضر میشاخت و اگر در خوانش بود از سر حاکم میخواندند طلبی داشته  
 نمیشد و از این اطاعت و فرمان نپذیری بندگان عالی نظر و لطفت بحال او بسیار میشد از جمله کارهایش یکی این است که در  
 عهد دارالامامی خود در بخت و بهر ایا یکملکه رفت و ملازمت ذواب گوز خیرل نموده تحالف گذارید و از ملازمت بیانی  
 و شیو از ابالی زریکیت جدا شد و آنکه هر سال دانی می افتاد و آنه از ان معاف گنایند و محصول که بتاجران  
 آنگزیزی معاف بود اجازت وصول آن حاصل نموده و هم قرار یافت که بغیر توسط و ذریعه زمینت بهادرتنفس  
 نوم نگزیند بکانت بندگان عالی نرسد گویند که گویند بهادرتنفس بکانتان چندانی سرور گشت که بامتداد ملک بنایس هم  
 استر خدای خود ظاهر فرمود اما حیدر بیگیان قبول نموده و گفت که ذواب نیز به استر و آنچه داده و بخشیده هرگز راضی نمیشد  
 بلکه منافی شان خود خواند و آنست حیدر بیگیان باینه از ان هزار کامیابی مراجعت باوده فرمود و در وقت مراجعت چند  
 زریا پیشی بکلمه نمود که تا حال این وایت زبان زد خلائق است در بعضی وقت جیت سنگه راجع بنارس نام کار آنگزیزی  
 طریق لغاوت و طغیان پیش گرفت و دایره دولت گوز بهادرتنفس محاصره نمود و بسیاری انگلشیان اتعل و ملاک خست  
 نواب وزارت آسب باستد رک حال جمعیت مردان خجکد از طریق ملغانر بسوی بنارس شتافت و راجه بنارس را منکر کرده  
 نواب گوز بنارانان همکانت و او نواب گوز بنارین دوست و یار می و فاداری نیز یار نیست بندگان عالی گردیده زبان به  
 ستایش و نیایش کشاد آری دوست آن باشد که گیر و دست و دست و در پیشانی جالی و در ماندگی درین  
 ایام فیض الله خانب نواب رام پور در گذشت سپهرش محمد علیخان بر جای پدر نشست و در بهار شامه شری اختیار نمود  
 و علام محمد خان برادر کوچکش را تغیر بنده بنارس شفته جمعیت مفاسد و اشتراک هم آورده و در القبل سلیمانیه و خوشی  
 در حکومت گردید و این شیعی معروف بنیارگاه وزارت شد بندگان عالی بسبب آنکه با غلام محمد خان توجه خاص داشتند ازین  
 بهر بخاری شفته با غرض و مردان طایفه بنارس و میرزا که غلام محمد خان توجه شد از ان لطافت غلام محمد خان نیز بحسب

چهل و پنج هزار سوار از رام پور برآمده اختیار مقام بلخ نمود جنگی از طرفین بطور پیوسته و شکست بر شکست کلام محض خالی نشاد اعمال  
 و انتقال و تمامی مادی ملکوت و حشمت او دست خوش تباراج گردید از آنجمله ملک اشرفی داخل خزانه نوار و اجناس  
 با نجا و حصول اختیار فتح عظیم نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان مقتول را بر سر سوار بست نشاندند عثمان غریبیت بجانب  
 دارالحکومت معطوف فرمود و تقاضای پناهی امیرالدوله جدید بیک خان و بیعت حیات نمود و واقعه او بر ظاهر اشرف گسیان  
 گذشت به اشرف اکبر علیخان حسین علیخان مورد علاقه و بیعت بر پرورش تربیت ایشان گماشتند و با کجا  
 امیرالدوله بهار را به کجکیت رای ترقی یافت به چندی سر فرزند الدوله حسن خان مبارکه مذکور نیز در دست بعضی امور حکومت  
 بنگال و بر نقد و با وجود صرف بسیار کاری ناساخته بی خیال مرام و افسوس اندرند بهرین ایام نگردد مزاج جنگ گاه عالی بایمارا کجکیت را  
 دست و اول تفصیل این احوال آنکه به مراجعت از سفر کلکته میانه سر فرزند الدوله مبارکه و مبارکه کجکیت رای نفاق کلی بهر سبب بود  
 بظاهر مبارکه به عزیزی خود ملازم خان الاشراف و نسله از او نیکو عادت او بود دست به بنده شد لیکن جمیع امور را که می نمود  
 مختار بود و امری اختیار اجازت او نداشت هر چه میخواست میکرد و رفته رفته در سال هزار و صد و ده هجری فروغش و درج  
 رو به پیشرفت گشته اند که اینقدر سلیم و سود و مهابت و آئینه سود و سود و پیش و درین باب اشراف و خصوصیت نواب  
 والا جناب چون رفته امیرالدوله گاهی باین خبر پناهنده و شناسند و شخصت ملک دیر بر سال یک معارف خود را امیرالدوله میگویند و  
 این شخصت ملک هر چه میخواست دیگر هم نایب الدوله وصول نمیداد و گاهی از ملک او تخلف نمی کرد به نایب این دین و در ملک و در  
 آمده بهار را کجکیت رای گفت که این چیز را من نمی فهمم و دانند و کار شما چون مبارکه در خصوص شما نوقت را چه جبار و لال گذشت  
 بنده گاه عالی براجعه خط شده فرمود که خدا بایم از امیرالدوله بهر چه میکرد و گاهی این دین و در مبارکه کجکیت را  
 به بنده که در فروغش و در هیچ ملک پیش روی مرده است که اینقدر سود و مهابت و آئینه سود و پیش این بنده که گاه مایه دولت را  
 ضرورت این در روزهای مبارک خود خواهد بود پس نایب و مختار چه خواهد نمود و راجه جبار و لال و بنده گاه عالی را بهر شنیدند و  
 نفس کشید چون مکرر بین کلام زبان قدس گذشت و جواب طلبی نمودند جبار و لال و مرصده است که اشراف و درین احوال  
 همه بر جای خود است مبارکه کجکیت را بهر چه میخواست مالی سر کار و در آنجا و در تصرف میکند به حساب که پیش و در دست  
 بهر چه است نواب فرمود که شما را امر می فرمایم که بنده شما و کتا به مبارکه کجکیت رای از مبارکه جبار و لال رسد و اصلا خود در  
 بر اسامیل راه ندهند و این قبول نمود و در دو سه حکم اشرف تمامی اخبار پیش جبار و لال فرستد و در هر چه میخواست







باینی صفت سرور فرماید لواب والا جناب فرمود که اگر گورنر بهادر اهرین حکومت که نیابت بی ازین دو  
کس بهر نیابت بر آنجا تجویز فرماید و چون تبدیل الناس که در ایامی معلوم و اگر تا پیش مشورتی که خواست که بگوید  
او یکبار انتخاب کند لواب گورنر بهادر بعد شنیدن اخبار آنکه الناس علیان برای نیابت منتخب نموده گاندالی  
هم بر این امر راضی شدند و رفتاری هم قبال نمود و در تمام شهر ششصد که هر روز وقت عصر الناس علیان خلعت بخاری  
خواهد پوشید از آنجا که بی حکم خدا هیچ عیش و طرفه اتفاق افتاد که زید نیابت بهادر و بر سر قیام کند در دژ خلافت می فرمود  
اتفاق بخیر می آید که گورنر خلیل سابق بمائت نیابت الناس علیان اینقدر بشو آنکه الناس علیان لیاقت این امر را ندارند  
زیرا که این امر را بدین شرط است و خان مذکور تئید نیست زید نیابت بهادر و بر سر قیام کند در دژ خلافت می فرمود  
بنده کافعالی فرستاد و در باب عطای خلعت نیابت بالناس علیان مانع از نوشتن نصیحت الناس علیان خارج  
از حبش شد اکنون نوبت بخان علامه فضل حسین خان سعید بند کافعالی در برای نیابت برگزیده خان لاسی  
مذکور و مقبول نیست و از آنجا خلعت است پوشیده و مقبول نگرفت و کارین گردید و چون آنکه اگر امیر خان برای غرضی  
خدمت سرور از اوده فرستاد که اطراف سخن است عرض می کنند که بنده نمی بینم عرفی می برون از آن علی کرده بود که می کنم  
تقصیه با کشتن تا قدر یافت که من کار به تحمل خرچ قلیل شدم چند عذر داور و هم هیچ نشنیده نیامده ای جز با تسلیم و قبول  
امید که ملازمت عالی بنده را از بهر احوال آن در دژ و گمانی دیگر بنده سرور از اوده نشنیدن این سخن سرور گفت که که بنده  
دولت ازین گورنر بدید که خان علامه از دوستان ز دوستان جانی من است اما چون خان علامه اتق و اتق ممالک گردید  
از بسکه طبع حکیمان و خفا اسوده داشت سوا مطالعه کتب نمی دیگر وجود گوارانی نمود و فقرا این گران دوش و انداختن آن  
انکار و محض می باشد به بافت و جستجوی مشیران و متدافنا چنانچه در این خان بهادر مالک فرخنده گری نمود و هم لعل  
که به از آن الناس علیان سر آمد و اعمال بود زیده مشیران خوشت و لواحقان متبسان امیر آل و البسبانات انحراف  
کارای طایفه اوطافه آنکه چند فقر خان صاحب تر ضای کافعالی بطور آه اما در خارج راجه جواهر لعل خان طایفه مشیر  
بود و بدین سبب که در آن از مزاج بندگان ضای فرقت و ایمنه خاطر مبارک از نگار ال پالک نشسته بلکه صحبت  
بیمزه بود چون طایفه بندگان کافعالی از بهر فرقت جواهر لعل یوسف و مائتی گرفت ترک غذا اختیار فرمودند و ماده بر  
شدند و زنده و ضعیف و ناتوانت بسیار میسر رانیدند و بهای علی فرض شد که گشتند و تابانست ششم ربع اول





چارسی اگر تیرا حبیبی نام کیا	دل ستیزه کو مینی تمام تمام کیا	اوله شربت جلیک که دهنی مر را	دلکی جانی کا نهایت غم را
حسرت و سکا تا نسبت عالم قریب	خط کی آنی پر سی کی عالم را	اوله جی جو کی گیکه بنو کو قسم ہے	معدود کر کے دلی آزار ہو تم
ولہ ماہ اولو کو کلمی سارو شترین	بجو کو مشکل مند و کمانا ہو گیا	اوله گلیا او طرف کا خط لکنا	بہتہ حبیب تک مر تمام نہوا
ولہ دوسرے کٹر پڑھون کی انسی	حیرت فی حسن کی جی دلیار کردیا	اوله انڑو کی بریر و کیر کی کو خوشتر	کتنی جو سوال ہیں کا نہیں سنا
ولہ متو اگر ہی رہی ہیں میر	شیخ کی پیچی پیری ہی باج بشت	ولہ دو قدم ساتھ شانہ تیرا پیچہ	جانا تھا کاسی جو مری البتہ
ولہ خوش آنی تہا ری حال مین	یون نہ کرنا با سمال مین	ولہ کن پیر و انسی جو نہیں نشاں	وقت طے کر کا داخل ایام مین
ولہ نجو سجدہ بجو کی سیانہ	واغظا اپنی اپنی قسمت ہے	ولہ سین جو بولا کس کیر و ان	اوسے خانہ خراب کی سستی ہے
ولہ آہ میری زبان پر آئی	پھر ملا آسمان پر آئی	ولہ پک کبان مری البتہ گنگ	اوسے بنو کو پیر و حبیب نیکی
ولہ تند و تاسک تو نہ بکڑا دیکر	منہ سی کل جاتی ہر اکا بیا کی	ولہ لہجہ کی بریر و جی نامی مرید	لبس کر کے کدو کے مری زبان کی
ولہ تیر کی جاتی جا پیر و شترین	جی جانتا ہوا مر کا جو کوئی دفا کر	ولہ کس گئی بات تیری ہو بیک	تو وہی سترہ چپائی جانا ہے

فرز وزیر علیخان که فرزند کاکان نواب کجدهست از ولایت آباد گرفته پیش رو وفات نواب فقور ایام است و نیز پیشک بهادر حسن آبادی  
وزارت گردید و برای دولت و کار پردازان مملکت موافق معمول انگارند و نیز پنج بنیر شاهی و تربیت کاکان پیشک و انبساط  
چنانکه مستور معمول است بمحل آوردند تفصل عین عبارت است و غالباً هم خان دیار و علی دیوانخانه و قاضی و امیر احمد خان و شایسته  
مفرزند وزیر حبیبیکه برای برادر جبار قسم است که کیهن که در طلبانی را متباداشت و درین روزگار بسبب عینل معالی که پیشک برای انصار  
تمامی کارهای فردو یونی می نمود و نیز بعد نواب عثمان آسای مورد عطف است گردیده و بصورت اظمت انبساط و بسیار وزیر شایسته  
منافعی از دهنه که حالا در دروزیر علیخان است هر کس با اینست نشینند و اجرای کار و بار خود که در روز دوم دیار تمام کرد و  
و مطالب دیگر که استحقاق شایسته تقسیم فرمود و نیز پنج در علسر نواب فقور کشته رفیع از زلفی و شایسته چند زن از انبساط و

6















[illegible]

فوج انگیزی بظهور آن نسا و عظیم قیام و مقام و رسیدن بر علی جان هم شاهزاده و همراه گرفته اختیار و قیام نمود و انش  
 عدال قنالی در این پیش منکر و بد و داندک زد و خود و جمعیت مرزا چون بنات انگلیش را هم پاشید و مرزا جمعه گرفتار چه عذاب  
 اگر درید ناچار و در علی جان هم حرکت مذبحی اختیار نموده بالآخر گفته خبر از لیشان عثمان را رسید آن بخت و از تعجب سپاه  
 انگیزی جای امان نیافته سپ در دریای گما که نوه و با نیست گذشت و از اینجا انسان خبر آن بعد گردانی بسیار از  
 حجه پور پیوست والی حجه پور اسم استقبال بجا آورد و عظیم فکر گیر گرفت و در عود و انواع و ابط و اتحاد نمود و در  
 اشکاک نیکو کالشی صاحبکار و تعقیبش با مور بود و انواع طفر موج بی پور رسید و راجه را طمع زرداده بگرفت و در علی جان  
 و در راجه از اندوختی متاع گران از چنان لگنه افشته و در طبعی آن را حواله نمود و کشتن کالشی را در او را بکشته بود و  
 و دریم نوت تقصیر و ضحایات هم بجا که زانید و سال یکبار در هشتصد و شانزده هجری هجری هجری ماه شبان سن یکبار  
 و در صدوسی و در هجری هجری هجری سال از جهان فانی در گذشت تبارخ و زیر بند وزیر علی اصف جاه و چه سکه  
 بریفت زیر پای غور و زردیم غوطه برداری فکر تا آریح + بدست گوهر تبارخ فوت آن غفور و بگو شمر آنگاه که لشکر و  
 شین + نوای رای در لیا زجن و انس طیسور

و کرات نظام نواب حسین الدوله ناصر الملک سعادت علی خان بهادر و مبارز جنگ

چون بنده گان جناب را از طرف وزیر علی خان جمعیت تمام دست بهم داد و در مهتال کامل حکومت و دولت بهم رسید  
 رای صوابی و تائید قضای آن نمود که افضل حسین خان سرفراز الدوله مستوفی خان و مبارز جنگیت رای را از میان برداشته  
 نظام مملکت بکفایت اقتدار خود و آرد و ازین کج فرزان فرزین کرد و از بساط مملکت خالی گردانید و باقی بطلان الحیل افضل  
 بدست و قریح عده سفارت داده رفاه و کلکته فرمود و سرفراز الدوله را فرزان افکار و نگارم منجناشتی و فرزندانش را  
 مملکت بجز آن قدر رسانیده و در تمام مملکت نماید در صورت سرفراز الدوله بطریق فرزان فری بود و در محنت و  
 آسایش و عافیت را خیر را گفته بعد از سخت کاری دهشت چون بندگان جناب بهر صورت متعین سرفراز الدوله نشین  
 خاطر بود و با بریز طبعش و روح فیض لغایت اختصار تیار کنانیده سواری اختیار فرمودند از اینجا که مقدمه مستمر این است  
 آن بعد که هر گاه سوار صاحب ملک مال نامیش و خرمی شست خدمت مکن را بیجا آرد پس سرفراز الدوله و مصلحت  
 آن آت و خمدی و فری و دمال طی مختصر بهر چه فیض خود را گنج نمیده با انواع تکلیف می شست چهلان از دست برداشته

انش

که ویدم جانشین بسببی آمد غرضیکه سرفرازالدوله عجیب عنایت زندگانی کردی و از جان بنگارده هر دم خواهان  
 بودی تا بچند روز بسبب هیچ مصائب و کالیفت جانانی را نپدید و نمود و دستک و سپهر خورشید از جان بنگارده و بیدار نیلایم  
 آثار ایزت بالیشان در ایند و اسباب جلوس غیر و که عطیة سرکار بود همه منتقل بسبب کار خود فرموده و داخل کارخانجات  
 و دفترش را با کمال علم و کمال پخت و قدر نسبت از نقد و جنس کماله خانه خزانی در خانه او اتی مانده بود بچندین کفزدانی و مول فرمودند  
 با یکدیگر چند روز از سرفرازالدوله در از دولت و شجاعت او نشانی نامه تفصل حسین خان نیز در همین ایام بهنگام مراجعت از  
 کلکه ما بهین راه و ولایت حیات کرد اکنون ازین جایگاه مدارا و حکایت رای مافی بوداوم در چند روز به پایة عزت آمد تا مافی  
 و دولت و شجاعت و اسباب شکوت و عظمت او به صیغه مضبوطی رسیده و داخل کارخانه سرکار گردید و در ایام حسیب که رای را در حدیث  
 از عهده و اصلاتی بجای او رفتی کرد مدارا و حکایت رای میری بود که در سخاوت و فیاضی عدیل لطیفه در شجاعت سندیان او را  
 را بکردن سیگنند و مسلمانان و راجع طای خطای میکردند در سخاوت بهند و مسلمان را بر بود هر جا که بکشتن کثیر شود  
 تعمیر و در باران مسجد تیار ساخت و غرضیکه در بلاد و هم سال از عمارت های خوشی بنگی یا دگاری خوگنی آشته و بر دیار خود  
 و ناله های دشوگر بکار یکما بسته از ارباب ضیاع هر یک بختش جمع آوردی و روانا کامی بندیدی از هیچ خیال هم نداشتی  
 زیاده از آن از خزان منتشر بره بودی هیچ مقرری او از نیست و شش کس در پیالایه تجار بود و نایل ایشان او  
 حدی و انتهای آشتی زندگوست نام یک از نو شیران بعیل و اگر چه پس بگذشت که نو شیران نمائند مدارا  
 فرزندی با دخری آشتی برادرزادگان از عهده لیاقت کاری نیافتند و نیازمندی در ساختند و بعد از این حال را با  
 گوهر خیر الهی در باب تعیین نائب ترسیل کتاب نمودند و بعد از آن مالی بجز الشیخ شند که چون نواب جنب مکان جمعی عدم  
 توجیهی بکار و بار سلطنت داشتند بدین ضرورت نائب مقرر کرده بودند از آنجا که بولایت را با همه مملکت توجه بذات  
 خود است و وسعت این مملکت احتیاج نائب دارد و بهار آن شخصیت این عهده بجا آورده ام انشا الله تعالی در عهده دولت و  
 ضرورت آن خواهد بود پس به نظر احتیاج الیه الدوله فرزند دویم خود را به نیابت برگزیدند و شمش الدوله سپهری را به نیابت  
 اختیار بخشیدند و غارالدین حیدر پسر کلان او را میستادند و حکم عام در دادند که از امور فرزندان بولایت را امرش زاده گفتند  
 باشند در اصل اصول نظام مملکت را بر بچه اخبار قرار دادند و خطه اخبار که اخبار نویسان از اطراف مالک هر روزه بزرگ  
 میفرستادند بدست خاص خود میکشاد و نمود هر چه را خود را خطه کرده بکشش دست خاص خودی نوشتند و جهت مریدش

و تحقیق هر کاره با مقدار کثیرا موفور بوده بود که محقق از هر جا آورده معروف شد باشد و برین هر کاره هر کاره ای و دیگر  
مقدور ساختن بود که نقدش است و در مع اخبار این هر کاره کرده باشند که بهاد البصر نفسانی شایسته را بقیه بخت  
مبتدا باشند اگر احیاناً خبر دروغ کسی بیاید سیاست چیست

**در تقسیم ممالک محروسه فیما بین نواب و وزیر و صاحبان انگریز و پادشاه**

اگر چه نواب سعادتمندان بجهت دولت و سیاست در وصول بکشت و شست و شوی شایسته و انبساط می بود اما از انجا که  
تقسیم ممالک محروسه بچهار بخش می شود که این در صورت قرار گیرد و این در میان نگ نفاذ پذیرد و برین مدام  
سرانجامی که در گذشته است و بدین اندیشه هر چه پس از نظر انداختی اما کسی از فکر پیش کارگر نمی افتد و شاید در عاجل و خود  
چون مدتی برین گذشت و با وجود کیدات صاحب سیاست بهاد غیر از سیاست عمل از طرف نواب و وزیر و جالی نرفت پس نواب  
که در خیال دارد و نواب صاحب چار و سال چهارم طبرستان الا بکینه و کشته شدن از نواب دانسته و بایای نواب و غیره احیاناً بدین مباد  
مولوی سدید کلانی ای الا جانب طلبه شسته شمشیر و پیش ایشان را دو گفت که بایا نواب شما حسیه ای قرار ملک تقسیم نمایند و یا  
چرا بپشت مشیر به پند مولوی سدید و وضع شد که در باب شمشیر اجازت و که بکشته شد کیست که با صاحبان انگریز و پادشاه  
العبیه در معامله تقسیم ملک گذارند و در نیست که نواب وزارت آباد در بیجا مده موعده نیست انشا الله تعالی و در سید کلانی  
بجمل می آید بعد از آنکه مولوی سدید و نواب وزیر و در میان من عین با هم آرد و در وضع شد که حال او در وقت در گفت و  
نیک بظن می آید گمان غلبه است که بحالت لیت و عمل نیست جنگ و جدال پس نواب ال اجاب همان ساعت را بصدید  
الطلبه شسته تقسیم ممالک محروسه فرمان دادند چنانچه برای خیر و مناسبت بنام ناطقان ممالک مثل کرمان و اصفهان و حکیم  
ممد علیان و غیره از ممالک دیگری ناطقان جاری فرمود و در اندک مدت جمله ناطقان کاغذات و کاشی خام و اصل و در ممالک و ناطقان  
و و اسلحات سنبل و فیه جمیع صلی و کاشی خام مخفی داشتند چنانچه برای کلانند در خانه تقسیم ملک بعمل آید و اقصای کثیر  
در بیجا مده سید کلانی که در سی و پنج ملک نسبت به پادشاه و در خیر و بیجا مده و در تقیض سران الکاشیه

حسب قول و قرار سالین

و بابت خواه شایسته که در تقسیم ممالک و در اوج و در ناطقان و در ناطقان و در ناطقان و در ناطقان

تا بیخ این تقسیم چنین یافتند خود بخود این در درونگی گرفت و ملک نواب سید کلانی گرفت





جهان آباد بود که او شاع گران اندامان را بفرستاد و فرموده علایم او اختیار نمود و با هم چند بخش چندی بر سر گشت حساب  
دولت رسیده و بهر خوا و دادش بگوشه جهان آباد بر ممالک جای دادش تا بعضی متصرفانند و بعضی سبکافغانان چند بخش را  
هم بر سر حساب گرفته بعضی را و متوجه گشتند اما از حسن سعی و اجتناف نشی نسیب می ازین بلاد را بی یافت نسیم الی الماسین  
دیگر از نظامان این عهد و عهد پهلیمان بود و هم پادشاه و در زنده ان فکرو و باج ازین جهان ملی یافت برادرش  
حسین علیخان بهر از خطابی خود را از حساب کل ساخته و غلت و خازن نشینی را غنیمت دانست و که از علم بخان سپهرین علیخان  
ساکر گشته جهان آباد را دید اخیال خود را بطرف دیگر کشید و باز تاحیات روی این پادشاه را از نظامان قدیم غیر از فضل خان  
و حکیم محمد علیخان هر از خانی دیگر و غایت از این گمانی در اجابتش نمود و در تاجه جوانی پشاد و تاجه بر سر دهن اسیر را قلم  
و تاجه کور در ملل برادرشان بلکه بر دیانت و ولایت ایشان اعتمادی قوی بود برای نظامت منتخب کردند و بعضی از نظامات  
اطراف ممالک ایشان را بنواختند و حکایت از احوال صاحب کرامتی در انفرجه راسی بالکشتن باختر و فرمودند و در نظامات خود بنگوشه  
کردند که از شتاب و پیشانی پانده هزار سوار و چکی پانده هزار پیاده و سه هزار سوار و گاه شتابانی همه را موقوف کردند و نخواه پاد  
چهار رویه و چهار رویه و یکصدان شتاب و رویه و تندر پانده رویه و سوار سبب رویه و پادشاه و فرمودند و در سبب  
دو صد سبب و چهار سبب را می چسبیده ای و دیانت حیات فرمود و میزاد و خوار و شرف بسبب طان گذشت یک روز  
و کشید از نظامت حزن ملال بخیری توجه فرمودند فی الواقع اختصاص را موقوفت باین نگاه همچنین بود و توفیق بخیر  
و اصلاتی اعتبار از مذمت مدوح خاص علم و مطیع آقای خود بود و من بعد که پادشاه الای لایانی رسید ضعیف شریف و خیر  
از حسن ملک خود بمنوالی جهان نمود و از دیانت داری نهایت اندیشی نواب وزیر ایشان متذات خود ساخت و در کوفت  
که بجهت خدمت فائز و مدح خاص منور از انسانند و ساعی بوجه که چهره بانی و مهربانی او را غنی بخیرش با جلاله اند و اعتبار او  
درین عهد دولت از اندازه گذشت و بفضیل طفت طریقیان چندین صاحب ملک و گردید که در کشتن احاطه تقریر برین اجماع  
افتاد و خویش بکند و دستگیر عمارت ملک و بهر چه حیثیت که تا حال نظارت بخش دیده نظر گیان ستودند و از علاجات نیز بسبب  
ریاست بهر سبب که در از انچه ریاست سرورین پادگانان و پادگانان است علاوه دیگر صفات طبع نیز بر زبان شتاب  
شوق خوب بفرمودار و صفت کلامی نازنین بیکر و صفت زخمی آید که در صفت در پیشان دیده و ترش اندامی آید بهر سبب  
مناسبه بخیرش شبیه صفت علم بهانوی و بگوشه اندامان سبب دیگر شوق بخش جمع آمده و زده ای خوان بخشش و در انچه بیانات







الله الله تعالی کارهای بنای خیر خواه سرانجام میدهد بندگان عالی ازین مضمون سرشت بخون بنایم مخطوط گشته و با وجود  
 دانشوری و هوشمندی نظر بر حال کار نگریه این از راه مقربانی زوایا که در میان اندازنده رفته رفته خبر گوش ملی می رسد  
 رزید شرط بهادرسیدار شجاع و بیادین بندگان بنای بر زینت بهاد کرد و رت بسپار بلکه نوبت سلام و کلام هم نمیدرسد بر زوایا  
 ملای خود را هر گشت کلی تازه می شکفت بدین سبب از خیر بلال طرین میخورد و فکر خود افتاد و از اتفاقات بهدین بیایم بندگان  
 مالی باغاضه و جگر استسقا بطلب شد که علی شریعت مستعدی معالج گردید و چند روز را حال خود صحت داد و روزیکه غسل  
 صحت فرموده تقیرمیز زیارت دید که حضرت عباس کمالی از آن شاه شام شریف از زانی داشتند و در او را بنایا یکایک پس  
 گشته بود که آب بخینی طلب فرمودند و خدا لعین آن خوره و خجابه از غایت کونکی بخینی بر سر آویخته پیش نمود بندگان عالی غافل  
 ازین ماجرا به بخینی از دست آن بی انجام گرفته و کشیده نهین که از خلق فوریت نبرد تمام بدن سرایت کرد و ساعت  
 مزاج مبارک از مرکز اعتدال در افتاد و هاندنم شاهباز رخ مبارک از آشیانه معصری پر و از خود بطور آهسته آهسته در شرف  
 ازین کافیه گشته و اثر قیامت در محلات ظاهر گردید و تمامی بندگان دولت و اعیان حکمت شمرته بهیر ازین مضطرب  
 سر آمدند و در آغاز ازین حدین حیدر و یحیی بدین یافت و بخیر و محبت از مضطربانه خود را به تاختان رسانید و صاحب رتبه  
 بهادریه و وقت طرح و اکثر رسیدند و نهش را ملائکه کرده بعد گرفتن قصه رفع شک نمودند و ساعت بند و نسبت در روان  
 العمل آمد و در هر حال و دخل نموده و چون و هر ده شایسته بعضی مورخ بران اند که رضایان با یکا صاحب رتبه بهادریه  
 مرکب بخینی گشت گردید و الله اعلم بالصواب و حکومت شان در سال پانزده ماه و نسبت دیگر و صاحبان رتبه  
 الله صاحب سکر نیل سکا صاحب سکر نیل کال صاحب سکر نیل همی صاحب نیایب نوایب فیله و  
 محمد علیان و یوان و واصلاتی نویس رای بجیسکه بام سراج دیگر شین سجنی الملک ای بجاس

ذکر شعری نامی این عهد -

شیخ علامه هانی از مخلص صحیفی از امر و نه نه صفات مراد آباد بود و در غفلت شایسته به شاهپیان آباد و از آنجا  
 به بکند آمد و هنگامی که بر پانی کوم نمود و غلافه سخن بر پانی و معنی فریخی از زینتی با سکان ساندید شیرینی که امشب از آن سخن  
 شناسان اشیرین باخت و مکنی طریقیانش شودی و بجان باخت در ارد و شش و پانزده و مذکور دارد و قاری که  
 و یک دیوان با جرات و انشا اگر با شایسته مطار که دیوانه ای از پانی امروزیان در پیش نظر شایسته از آنجا که

© 2006 The Authors  
Journal compilation © 2006 Blackwell Publishing Ltd



دل مشیت صفت عشق بر این آینه نگاشتم  
 و بر دلیل برگزین خرسند که من پر دای گلزار بی ارم  
 الشاه سلطان الکلی الشاه سلطان عالم شد آبادی و عدت نهم توخی طبع ضریا مثل  
 بود خدمت نوازیه لایزال ملک عالمی کمالی که در تقرب بسیار شست بر اکثر کلام شول سے عصار اقتضا  
 کرد سے در لطیفه گوئی و نیکه سنجی علم کتبی بر افراشتی کلیاتش بالتمام بنظر گذشت بر سه لزان

درین نامه جابافت از دست

مشرب بر غایت دیداریم و میجویم ماه با شمیم تنم می چون خم می جو شمیم ماه ای خوشا فقلت که از رفتن منور آید  
 انقدر در میان خواجه گو شمیم ماه کاسد فدا دست بازاریه بان کو شنی اگر کسی باشد شمع خوشین  
 و له صفت گلشن شمیم خورشید پنداره نهان نیستان بر فحش گیسو پنداری و طوطی ماطر بادیه نگه سے انیم  
 در شب آومینه گنه سے کنیم و له شلوخ و محبوب ترا می دایم از همه خوب تر اسے دایم  
 انش افروخته در عالم اسے پرا شوب تر اسے دایم و له کینچ و کاش پر پی و چو کاش  
 پاکه بلا سے پینکری دامن کوه قاف میں بهونه دهر و تو جهش شیفه سے

اولیند کر شمع سے آگ و ن لگا چادر نور بافت میں شمع جی  
 بیان کردیم سہی تو باری کچھ سنیں آپ کے ہاتھ  
 کیا لگا خلوت و اعتکاف میں و له  
 بہتی تیرے گہری مجھی جو کل سوچی  
 لا ہاتھ دیر دی کہ  
 بہت دوری  
 سوچی







صاحب زرین پیر بهادر طایفه بختیاری و شایسته شایسته است و بهمانه از انوار نوری الیه در جفا نیست نمود و بهشتی که از این بختیاری  
بشدند از انوار بختیاری و قوت این صاحب بختیاری بهادر اعراف نوری شد و فرمودند بلکه مقرب بختیاری نوری بهشتی  
عالی از دایره بهشتی و در صورت زرین پیر بهادر بختیاری و مقرب بهشتی گشت و علی نوری بختیاری خود در این عالم بهشتی  
نمودند و در صورت زرین پیر بهادر بختیاری و مقرب بهشتی گشت و علی نوری بختیاری خود در این عالم بهشتی  
عالی بهشتی و در صورت زرین پیر بهادر بختیاری و مقرب بهشتی گشت و علی نوری بختیاری خود در این عالم بهشتی  
و وقت فرصت دریافت چنان نماز شد که کمالی بهشتی بختیاری نوری خود در این عالم بهشتی بختیاری بختیاری  
در صورت این عالم بهشتی بختیاری نوری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
گرفت و از انوار بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
مقرر گردید و در صورت زرین پیر بهادر بختیاری و مقرب بهشتی گشت و علی نوری بختیاری خود در این عالم بهشتی  
و شوق بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
و دولت بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
با این بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
بهشتی بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
بهادر بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
عالی بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
راست بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
اقتدار بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
از منزل و انشوری و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری  
بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری









استفساری گردید و بجهت الدوله از غایت شرافت بچوب نوشت که شاهزاده از لطفه بادشاه نیست بلکه از نورانیتش  
 فرموده اند و تمامی بلاد و مرصداشته را در داد که اگر کسی نصیر الدین جعفر بن فرزند بادشاه خواهد گفت مستحق عقیقت خواهد بود  
 معارف انجمن از کلمات با وفای سید که زندگانی بهادر خود از بادشاه بلا وساطت وزیر ریافت حال بد تا زینت بهادر  
 بخدمت آمده بعد گذراندن تحریک در راسته احوال خود مختصر الفریزدی و ولیدی مرزا نصیر الدین جعفر را فرزند واریت  
 منشی و موشمندی او حکایت بخوانند تا بهین منون جواب بعد رفت و امر ولیدی بر مرزا مسعود و قسرا  
 گرفت و در میان محمدا الدوله سخت دلیل و تخفیف شد تا هم حرکات خود باز آمد و فریاد بوقت فرصت بادشاه موشمندی  
 که بادشاه بگیم از دهر در خاطر داشته اند و میخواستند که بنده گان حضرت الفریزدی مسنون الیای ساخته مرزا نصیر الدین جعفر بن بادشاه تمام  
 و تمام سلطنت بدست خود گیرند و در راه و در راهی که تحقیق شنیدیم مروض شدیم و عیال و اقوامش از وقوع بایکدی  
 بنده گان حضرت بدیافت انجمن مضطر و منتشر شدند و بایک تحقیق و تفتیش ابر التماس او را مقروا بعدی نیست بادشاه بگیم  
 از نظر انداختند و مانعت از حضور می نموده در وازه های بندونی سید و وکنا نیند بادشاه بگیم چون دمای غدا خرابی بی  
 و در برات خود را بی از وید ستقیم منزل صبر و شکب گردیده نظر بخدا نیست معارف انجمن از مرزا که اعتدال افتاد  
 عوارض خنجر داشتند و نهادند بگام گذشتی گذاشتن فرزند محمدا الدوله از غایت پیش بینی در وقت هم از کار خود  
 نماند و بعد از تمام نهاد و بسیار از بسیار گشت انجمن از غایت لطف و شفقت کاغذی طلبیده و ناظر خطی نویسانیده هر خوشیت  
 فرموده و الاش کردند درین اثنا بادشاه بگیم مرزا نصیر الدین جعفر را هم راه گرفته بخود چنان امرت لال عرض بگی بایای  
 معتمد الدوله بممانعت پرداخت بگیم پروای ما افش نکوده بر بالین حضرت رسید و ناله شیون آن غار خود خواهد کرد و رفت  
 مصروف خدمت بود و در حضرت بدست خود داشت انجمن را بوشش آورده از احضار بادشاه بگیم مرزا جعفر که چشم کشاد  
 و قطرات اشک از دیده ریخته بجهت تمام لطیف ایشان میداد بگیم سید جاگیر که نویسانیده برده بود پیش نمودنی الفور خود از  
 ظفر الدوله طلبیده ثبت فرمودند و با ساءت مزاج تغییر گشت و طرب طاری حالت نزع ساری شد تا بنای گشت و فتم  
 بیع الاقل سر بکینار رود و در خیال سحر جری روز شنبه طالعین شهر دهم اکتوبر سال ۱۰۳۶ هجری قمری و بیست و یکم ماه  
 و شش سال و ولایت حیات فرمودند تا رخ وفات از وفات جناب شاه من بگویم عالی هلاک شده و دیده شد  
 با تفتیش نمناک سینه تازه در خاک شده بدرفت و روان بروش از دستم جیب ببرد و شکب چاک شده و گشت ایچ

مصرع اوستاده ای بسیار در دگر خاک شده بدست سلطنت و حکومت سیزده سال و هشت ماه و پنج روز مرید  
 کربل جان نیل صاحب <sup>۱۲۴۲</sup> صاحب بیاد و جنرل میر صاحب بیاد - جان شهنش صاحب بیاد و مرید کوش صاحب بیاد  
 نائب و وزیر قمر الدخان المعروف مرزا حاجی - نواب معتمد الدوله بیاد و دیوانه و صاحب باقی نویسن  
 راجه دبا کرشن راجه ذلی کرشن افتخار الدوله مرزا راجه سیو ارام

**ذکر بعضی شعرای نامی این عهد**

شیخ امام نجاش ناسخ از اعظم شعرای لکنو است و دیدار سخنوری است به انگلیزی بلند کرده و در نیم معنی  
 آفرینی شمع کباتی برافروخته بلاغت کلامش صد هزار خاسته در دل صاحب شکسته و فصاحت بخش هزار رنگ خیالت پرده  
 ملاطوری بسته طراند لثیه آفریده اوست در تن لفظ جان میدهد اوست به پشت معنی قوی زبانی لیس  
 خامه آفرینی بازویش به بسیاری عمایه لکنو از تو بلند داشتند نواب وزیر الملک محمد الدوله بیاد از ملائذ اوست  
 امام و شغنی و درشت غلبه و تقابل که در می حضرت بادشاه از محمد الدوله فرمود که اگر ناسخ از یاد دولت در دست  
 نماید خطاب ملک الشعرائی او را مخاطب گردانم چون این را شنید و گوش ناسخ رسید جواب گفت اگر نواب گویند جنرل یا مرزا  
 سلیمان شکوه خلف شاه عالم بادشاه و بی این خطاب حرمت فرمایند ضایقه نذر سو آید از دیگر استعانی کنم بادشاه  
 از جواب به شفت هانوت ناسخ را نشنیده بر فرمودند منی در آله آباد بود اما الفراق لکنو خست چنانچه گوید  
 یادین سبب گلزار لکنو بهی تصویرین بهار لکنو یاد آجاتی هی ایلاغ خون به کیا نسیم مشکبایا که نو به گل سی  
 رنگین ترین خار لکنو به نشی بهتر خار لکنو به پیر سی بهین گلزار لکنو به چین هر رنگه لکنو به خود خود بنو  
 هون کیا یاد کیا کوی رند باده خوار لکنو به ساری نقشی ساسنی را که نو کی بین به نقش بین نقش و کار لکنو به پیر  
 کیو که نو به چین چلایا لکنو به سابه دار لکنو به ولیم صغیر انیا وطن هی لکنو به هم تو بلبل به چین هی لکنو به  
 مشک افشان زلف مجنون کی بین به غیرت مشک ختن هی لکنو به کردی سی قضا کی افان به جان بین به  
 اورتن هی لکنو به در سال بکیز آرد و صد و پنجاه و چهار سحر جی وفات یافت از دست مراد صال کاکیا اگر فراق

نمین به نشی کی کجی که خاسته	خوبی کی نویسن شمع که شوی	سیکویا کاسته ای نظار نو -	وین بین و در نفرت که خاسته
پوشا کی گور کجی که خاسته	وایه شسته و خسته چرخ که خاسته	خاسته سیکو شال که شسته وایان	وایه شسته و خسته چرخ که خاسته





حسام الدوله فقیرمیرزا با وزیر وطن ملج آباده

بسم الله الرحمن الرحیم طبع برینا ویرست از ویرست

کریکی کیا به دعوی خدای بیرون نی میده کوبنوا یا تو ترا	دله حشیم بیارنی هون مارا	مروم آزارنی هون مارا
نوله نظاره رخ سانی سیم حشمتی کوریه آفتاب پستی بی حشمتی	دل کوس گل کورنی آلودل آلودل	عطران کاسه پسته کورنی
نوله کس برید سونین گویا	انشاء بیو هزار مر	نوله کیا کورنی کورنی کورنی
نوله حشمت پستی بی حشمتی	چو پهل سیکین بر کورنی	نوله کورنی کورنی کورنی

ذکر سلطنت ناصرالدین شاه جهان نصیرالدین حیدر بادشاه اووه

راویان اخبار ناقلاک آثار روایت کنند که چون شهریار گردون دقا بر بادشاه جم انداز طوا حیات در نور دید  
 و شمع زندگانی آن نیت بخشیر جهان بینی بصیر صراحت خاموش گردید مرزا نصیرالدین حیدر که جامه شجاعت در  
 برش تاج اقبال بر سر بود بانه اران هزار شکست و شصت بر سلطنت و فرمانروائی آید و در ای حیدر و با کابوچی  
 از شش دست برخواست و او بر سر کمانی زمین ناز افروخت صاحب زندیت بهاد اول مبارکباد عرض نمود  
 من بعد از این خلافت دهان در می انحصار مملکت و شهر یاری حیدر الدوله در داده اظهار اطاعت و عبودیت نمود  
 و دیگر کاران دولت مرتبه بر تیره بگذرانیدن نذر چهره آرای عقیدت گشتند و خلعت و خطاب علی قدر مراتب در حاکم  
 سرفروزی یافتند از انجمله حیدر الدوله خلعت گران بهر انچه او دوک روپیه نقد مغز گشت و چهار راجه میرا ام  
 راجه نوبل کشر بیوان علی خطاب انخار الدوله مخاطب گشته سه رک روپیه نقد انعام یافت نایب حشمت صاحب  
 مورخ حشمت گفت نایب حشمت بر سر طوفان بادشاه کعبه بخشید بهین زمین پر شاد آدم اور فلک بر سر و راه  
 شش و عشرت بی حشمت اس صریح نایب سی باب بهرام مرزا نصیرالدین حیدر بادشاه در حیدر که حضرت امیر الدوله  
 که در قی نیا طبر مبارک داشتند و او هم بجا بیست و شش و شش بود اما از غایت بخته کاری نرفت گئی و بر تیره گذشت  
 انداخته ان عاقل خستنی و لطفات بادشاهی کل در این دست آورد و در حشمت خاشاک از زمین خاشاک تو  
 اما در این فکر استیصال او ملحق طوبی و حیدر الدوله بود و ایل الطایر اشفاق شکو بر طوفان نمود و حیدر  
 الوقت فرصت بهار این دوستان میگفت که حضرت بادشاه حیدر ان عاقل خستنی و لطفات بادشاهی کل در این دست آورد و در حشمت خاشاک از زمین خاشاک تو







سلج چهارک روید از آن جم راجه بر چمن کوشن صرف و در آورده بود و وقت حساب کتاب خراج نظامت خیر آباد  
میر انداد و شهنواز صفای آن نشده بود حضرت پادشاه استدلال این را جزا فرموده راجه موصوف را طلبیدند و بر آن  
اوردند و فرمودند که اگر انعاما را راست است و در ششماه بدهد معتقدالدوله واجب الاداست لهذا باید نمود و بهین باعث زحمات  
بشما و وصول گردد و راجه موصوف از غایت مرضی موصوف شد که مطالبه خانه زاد بدهد معتقدالدوله هیچ نیست هر که عرض کرده  
موصوف در موصوف شسته تا حضرت جهان نیا به سبکوت ساخته معتقدالدوله از این روی موصوف منت راجه موصوف گردید و در موصوف  
معتقدی سیاست کن و انمود و بالجملة نواب عزالدین در جزو دولت دامن است مطالبات مهاجران دیگران پاک کرده بدستگیری کردند  
بیت تمام روانه کاپوشنه بیدم فرزند کلان خود راجه مجلس که را پنجاه و دو روید بلی تو اضع نواب بفرموده و بطریق  
متابعت خدمت را که و نه ایشانی تا به پای کنگ رسانیده خدمت شدند و در که همراه برده بودند پیش کردند و  
ازین روی بکر گردن خولت گردیده اشاک در دیده گردانیدند و گفتند که زیاد طاین مرلوشننده منت نسانند اگر  
انند تعالی از امر بدولت میرساند عرض آن خواهم نموده فرمود که بعد از وقت پنج اسبای قبول نمود گو شنید که با وجود این  
که ما مدینه از اسباب طلا و نقره و اقمشه نفیسه و جواهر شیشه و زبرجست و سفید بسیار چیزیم راه داشت و آنچه او در غل  
داشت هیچ و نه می و ایام اقتدار هم نداشت اینها قدر سال بیکار و دو و صده و چهل چهار بجای بطریق آنکه صاحب  
موصوف چنین تاریخ یافت و آج اس که کاسینچر او ترا بعد عزالدوله غیر فضل علی در و غیره پادشاه بگیم  
که با وجود قیام و ششبار می طالع سید طالع شده بعد از وزارت علم ایشا زانیت و بخله گران از زمین گرفته خطی  
اعتقاد اول مخاطب گردید و فرمودی که در در مقام پندیده و اسب بگردید و مدی و نظیری شدت از هنگام  
مستد کالی و وزارت با صوفیه که سیر ملک خوب نمود و فیض و شیرین را از خود را صحت در عهد در ارتش که گردید  
بار و بیستم نظامت خیر آباد فاشرا بخت حضرت پادشاه از دست خود خواست دادند و سوار بر اسب بالائی ناکلی قیل  
رفتند و آنست جلوس و شمای هم که در کتب پیش و سال از وزارت او گذشته بودند که صحبت او با حضرت پادشاه بجز  
در بغداد که به دست خواست امراج اشراف و شرف گوید و چون نواب قمری ایام طاعت است اقبالش بفرموده بود و در  
استاد بفرموده بود که در حال سلطنت نیز از فایز خیر اندیش با همکاران و در آن زمان که در آن زمان بود و در  
استاد بفرموده بود که در حال سلطنت نیز از فایز خیر اندیش با همکاران و در آن زمان که در آن زمان بود و در

ص  
ما

آردا خود این علت نماید از غایت نیکوئی اینکار از و بر بنیاد این سبب دیگر نمی کرد و درت شد تا روزی چندگان چنان  
بسیار چای پیچ بودند و نواب میرزا کیخسرو حضرت حاضر بود یکی از فقیران خدمت در اثنا و سخن با اعتماد الدوله در افتاد و در  
پیر آن وزیر اعظم نزد دستار نشینان افتاد و نواب چون این حسرت میامای حضرت نمیداد و نسبت خون جگر خورده  
از آنجا که در راه خانه خود پیشگفت و چندان ملال و کوفت خاطر بهرسانید که در اندک مدت بیارنده طواریات  
در نور دید و چند روز که زنده ماند بر بار نیامد و در خود را بر بار و اعتماد السبب بعد از اقبال الدوله سپهر الدوله  
کتابان تمشیتی امور وزارت گردید سه سال کار ازین روزی و در دشت بسال چهارم بحسب مجتهدی که در  
گردید و متوجه و معزول شد و کجرام دیال اقبال که عمده و متوسط داشت بخطاب حاجی خطاب شد تمشیتی مهات وزارت کرد  
بود چندی ازین سبب که درت فرج زینت بهادر معزول و مجبور گردید و قرار یافت که طفل الدوله که پسران کار ازین امر  
و تمشیتی این شغل نبیل کرد و آن ای روزگار از عاقبت پنهانی ایام خود و بر عهد قدیمه و از روی خزانة قضاة ساخت تا آنکه در  
مقریان خدمت در حکیم محمد علیخان کسائی در دزد چو حضرت باو شاه حکیم صوفی از عقلادر دهر و دشتان این معجزه فرستند  
و بر امانت بیانت و فراست و گویاست او اعتمادی کلی داشتند از ذکر خیرش بجایست و مفرج و مخطوط گشته امر وزارت برادر  
قرار دادند و بلا استصواب زینت بهادر را در اطلالی بود و در حکیم و معجزه و رسیدن فرمان اجاب الادعای چو ای حق  
و با خود را در خلافت رسانیده استیلا علیه علیه استدرک سجود آستان نمود و مانند جماعت وزارت و خطاب الیها  
سر فراری یافت چون فقر وزارت شد و در آن تصواب زینت بهادر بحال بدخلی که درت فرج صفا مفر الیه دست  
بهم داد و چند روز به الممالک بنظر مصلحی سیامان رفیع که در تشریح و باو امانده و فائده مترتب نشد و فیک جناب شطاب گوز  
خبر که شوریده بکانون تشریف خیریت ارزانی داشتند و نواب وزیر بلا قات رفت گوز بهادر از روی قیافه نقد یافت  
و منظم الدوله را بر یکمانه زده و زاتش بجایست پسندید و در باب انتخاب معجزه وزیر یازده میرزا جبهان آرا کاشمیری  
بسیار تحسین آفرین نمود و زینت بهادر را و بدین مطلقا منظم الدوله از غایت تشریساری استغداد و در دهان کوه سیاه نشد  
و منظم الدوله از روی تقدیر یکار وزارت استعالی حاصل نمود و میدان ازرقی خلی یافته دست تسلط و نظام  
فران نمود و معاملات مالی و ملکی آئین بایستی شاهانه بر نهاد و امورات مملکت اصلاح داد و اتیریهای معاملات سلطنت  
معجزه و ساخت در اندک مدت داخل ملک فران کردید و در کتبه نخبانه سلطانی در شهر آمد حضرت بهادر شاه از خوش خلقی و در

و منظم الدوله را بر یکمانه زده و زاتش بجایست پسندید و در باب انتخاب معجزه وزیر یازده میرزا جبهان آرا کاشمیری



این فعل را صحنه شوند و در پیشگاه پادشاه محترم از خواب غفلت بیدار شوند از آنجا که گفته اند: «بادشاهان کدایان دو  
گروه مجرب اند که یک باشند ولسا ند بگفتار کسی به معرفت ایشان اتزنی پدید گشت بلکه غفلت و بیت مزید شد  
تسلط و ادم صورتحال بهنگونه دیده نظر استقلال خود افتاد و همکار داری ممالک محروسه بنام سپهر خود برای دوم جمع یک کرد  
وسی که در پی پیوسته نمود و از زر و نیکه بجا ده لاک و پیه برای مصارف فوج و بیج لاک و پیه برای اطمان و عیالان و شهنشاهان  
برای مصارف ذات و کار کاخات پادشاهی و محلات قرار داد و در پورت جهت منظوری این است عابدان را در پیشگاه پادشاه  
فرستاد و انایان و فرنگ بر ملت است او خط نسخ کشیده جواب نوشتند که: «یکه ممالک محروسه شخصی مقرر کردن از این حکم را نمی  
طاعت است در صورت عروسی تنهای در پیرامون ممالک در بحال محرومی مانا از این کامی نداشت که حاصل شد سختی و تند خوئی بر فرزند حسن شد  
گشت و زبان نش به شناسم خود کرد از زندگان سلطانی چه ذکر است نسبت محلات پادشاهی کلمات سخت بر زبان آوردن  
گرفت و در سال و فالشیات پر دگان بر اوق اقبال حال نمودن آثار نمود و خرید و فروخت و با هر شیشه یک مقام موفقت  
و دیگر کار کاخات تخم خفیف لعل آورد و در صورت از غایت کفایت اندیشی و دانستن و هر چه در پیش آمدند و محلات و فالشیات  
خرنما از اطالم و عدم حصول فالشیات بهم برآید و شکایت از حضرت پادشاه آغاز نمودند تا جال الدین حسینیان را موقوفه کرد و در پیشگاه  
استغنی است بود و بامید تری خود بیشتر ساعتی تجویز ممالک گردیده و مراجع محضرت را بر گردانید و در صورت احوال نظام الدین  
حکیم مهد علیخان در سن که در دو صد و چهل و هشت هجری از غده وزارت محضرت را بر گردانید و با است از پیشگاه پادشاه  
خود را از مطالبات پادشاهی پاک ساخته روانه فرخ آباد شد تا به این واقعه بطور غریب میانه شد و افتاد حکیم از مراتب تاج  
بطور نور تم که از برای حکیم شمس تبریزی در سه مرتبه نصف نصف کم کن و تاج الدین حسینیان که قاضی بود و در این  
این مر جلیل می راست و کلام گوشه تفاهر تیسمان می شکست بامید تری نشست و چشم در نظر این و در هر یک که در  
رو نماید و پسند وزارت سنگین کرد از آنجا که انسان از معاملات تقدیر شده اختیار نیست طاقت ستیز و جنگ با اعدای  
نابر آن تاج الدین حسینیان با وجود آن عرق ریزی در دهر بر این چنین ناکامی در و روشن و آینه یاور حسنیات بسیار است  
عمده جلیله و مغرب و باهی گردیده خواست یک خواسته لیکن نیافت و آنکه نمی خواست بر ویر شدافت و بخت و باطل  
بر و شاه که در کم خاص بود و سیمان علیخان کند و به نیابت وزارت امتیاز یافت و بسبب استادی از پیشگاه پادشاه  
وفاق امور وزارت گردید پس از آن حسینیان علیخان مظفر حسینیان هر یک در مزاج وزیر الممالک داخلی یافتند و در مجرای

پادشاه در روشن الدوارانک ساریت علمای بدو کارهای خوش اختیار کرد و طرق ناسپاسی کفران نمی پیش گرفت بخت  
 بیست گز داشت و آنچه بنا بست اندک ساخت گویند که خراج مالک محروم به تبریز خود آوردی و مصارف پادشاهی از  
 خزانة محمد سلطین پیش خودی انفراد و کچنان که می خواهد این دولت و دار و خزانه بود و از سحر کانت خست و اکثر وقت  
 با بندگان حضرت عرض حال می نمود و بهار آیه میوه را هم می پخت مناسبی را طهارت نفس را فرمود و معذوری داشت تا رفت  
 از قندهار خراج آنحضرت که شفت ابوالجنگ خزینه فزان رفت که چند کپی بلای تلنگیری ای گرفتاری وزیر الممالک حاضر ارد  
 غالب جنگ از انماقت اندیشی این راز را به پیر خراج نائب خود در میان نهاد آن خدا گویا به بدرتی خود روشنی در راز این  
 با چراگاه ساخت وزیر الممالک با مضطرب در آمد و بجهت خود را به قوم افکند و عرض نمود که ای خان از چراگاه این تمام است  
 حاضر ام از دست مبارک هر چه خراج آید فرستاد آنحضرت جواب فرمودند که این سخن بالو گفت روشنی له و نام پیر خراج بر بال  
 آورد و وقت آنکه شفت شعل گشت پیر خراج خارج بگشت و غالب جنگ محبوب شده مفید گشت تفریض را به  
 روشن شد که بهرین شغل تمامی ثبات البیت ایضا بطری آمد و روشن الدوله بان از طلاق لسانی و شیوا زبانی مورد الطاف  
 پادشاهی شد و بهار آیه میوه را هم بود و به پیر خراج مغلوب بهر اسب ریده مسلمان گشت و خدمت گرفته که پیشرفت در سجا ایشان  
 بالکشن عم او خطاب بشیر الدوله و بهار آیه با لکشن بهار و خطاب گردیده بعد از دیوانی افتخار یافت  
 و راجه بهاری لال بهار راجه میوه را هم بود و اصل بای میوزگر دید و طف الد و کچنان آنجا گفت در الممالک  
 بهار آیه خزانة اسپر بهجه عذاب شده بهاری می گردید صرف عمر آنحضرت با او ماند بهرگاه ضرورتی می نمود که کافه بخانه  
 میفرستادند و هر شبت میگرد وزیر الممالک هر چند سخی می بود که هر هم از منفرج شود اما باین قدر است و حسنات مقبول  
 مقارن خیال خراج الدین بین خان نیز حکم خراج یافت تا خون صد هزار از زنده کرده بکافه پور شافت و بهرین این  
 بیت صادق آمد بهر کیدی کرد بهر بار شده بهر برید خویش گرفتار شده + + + +

**فکوفات نواب قدسیه محل آنرا و مخالفت حضرت پادشاه سلیمان جابه با**  
**پادشاه بیگم و مرزا فرید و پنج بتیوت مناجان**

نواب قدسیه بیگم از جمله برگیان سرائین اقبال منظور نظر و محظوظ بود در دنیا و از جمله نسوانی که گشت این خاندان  
 داشت که جامع از نظرش و قاری نبود و تقاضاست که در نزدی و یا حضرت پادشاه هر وقت که پیشینه مسلمانان می

بنظم درینامه جمشاهی آن ششتم حضرت بادشاه بکار پردازان فرزان اوندان ایشان سپیدینه هفتاد و یک و بیست و هشت  
 آن خاوت پیش از نایت دیوادی همه خادمان محل قسمت نمود یک بنیر سران با خود نگذاشت همچنین بساقتضای آن  
 درین روز با وجوبی که ذکرش باعث اطمینان کلام است علاج آنحضرت از در کشف و ابیاستراک پنجاه نفر فرود و سفر عالم  
 باقی اختیار کرد حضرت بادشاه از اینجاده شصت اندوه و ملال دست به نه ادا نشد غم لباس اتقی بیکر و جمعی دیگران  
 و در روز یکم از اوقات اسیرین بان اوندان به لباس اتقم پوشیده الما بادشاه بیکم رضی نشد بدین سبب آنحضرت از بیکم گذشت  
 روزی بنیان خود شکایت فرمودند بیکم جواب و شربت دادان و نوبت یعنی رسید بادشاه از اخبار آیدند در اخبار و مکان آن بادشاه  
 فرزان اوند و فوج نفر کردند از طریق نوبت زد و فرود گیر و در رسیدن از بدین بهادر و میان آن فرموده دفع نسا و فرود  
 آن سرخاک برداشت و برای قیام بادشاه بیکم الماس باغ فرار داد و فرزندین بخت عورت مساحان و فرزند آنحضرت  
 که از روزنات ما و فرزند فضل محل را خوش بادشاه بیکم جد خود و برش نایافته بود و هر اسب بیکم الماس باغ رفت خبر باد  
 ملایک بیکم بادلان و رضی شد و مناجان هم قبول نمود آنحضرت بادشاه اشتیاد اوند که مناجان فرزند بادشاه نیست  
 او را فرزند بادشاه گویند و خوب تر کرد و درین عهد بیکم سلون غیره که بیکم بیکم بود و بیضا فرمودند و قاضی شیشه ای  
 مسدود کردند و درین عهد بیکم کمال عاید حال بیکم شد و مجبوره و اسیر قتی برای فروخت به بازار فرستاد حضرت بیکم برای  
 آنهم حالت فرمودند پس نوبت فاقه کشی رسید و وزیر الماک هم برین آمده بران بود که این تشنه بلند کرد و اتفاق مایه  
 صورت نگردان سبب هر روز آشوبی نویسنده است و فتنه تازه روی نمود و بی برین گذشت روزی حضرت بادشاه  
 بمقتضای جوش محبت با الماس باغ تشنه لب برد و در و حضرت کرده صفای نمودند و قرار یافت که فردا بیکم از  
 خواهد شد شب بادشاه و مناجا استراحت فرموده صباح از خوابید و تلخه آمد و در و اتفاق آنحضرت با  
 منیر است آنحضرت گفت که بادشاه بیکم نه خواصان را بقتل آنحضرت مقرر کرده بود و دیگران به سرای پادشاهی که همراه بود  
 ایشان از این حرکت باز داشت حضرت خواص را طلبین انکشان این را نمودند و با یای وزیر الماک تصدیق نمودند  
 اندر خیریت باز تا از غضب باشتغال آمد و تعذیب و تخریب بادشاه بیکم بیشتر می نمود و هر روز خواصان بادشاه بیکم  
 به پست آمد و به پست می فرمودند و تشنه می نمودند و اکثری را از شهر بدر می ساختند و شکر آشوبی و کلا بود و  
 هر روز و غم بر این آتش میگذاشت و هرگز نالسا و این فتنه را میسر نگذاشت و هرگاه روز بدین بهادر از وزیر الماک بند و برین

محمد علی شاه اعظم و شرف خاندان بریلانی و مالک تخت و تاج و جاه و شرم و غانی و برین نصیر دولت ملک و معادن  
 عدل و داد و بکر کرم و آنکه در فضل آصف ثانی است و در شجاعت فروان تر از ستم و چون بهمن صوری و سعادت و فتح  
 بر سر برآوده نشست و در جمیع بافت و آگمان و ولیم بیل و حبست تاریخ آن هم حرم و سال اجلاس و جود و فتح  
 غلام الله ملک گفتیم و اول علمی که افاضه نمودند تقسیم و احب چاه و ایل قلم بود و از چند سال سنده بای و پشایی بعد از مدتی  
 سر اجب و وفای ایل به پشایی و تملک سستی بود و در متاع و کامی و یکسکه شدند و بعد و در فرمان شرف از سپاهی افسر و ایل قلم  
 به پشایی و در دیار ناکر گشتند و در امن و امان گلهای را چیدند و در عهد بدیگانه نظام ملکی بود و فرمود آیین بای شایسته برآوردند  
 بر کزیده رواج و او به پشایی گسترش و در انجمنی و انجمن جهانی بمهر آسایش آرام گرفت و عالی انوار داشت بر آسود  
 جهان پیش از انجمن و انجمنی و زید رسته شد دست آفرینی و زمین چون بهشتی بد آراسته و زود و در خوشی از خوشی و بهشتی  
 گنبد و که به نیابت و وزارت قیام شد و انفس نالقه و زیر الما اکسرون الدوله بود و از نیرنگی زانکه عذار و جهانی به پشایی  
 سلطانی در آمد و فرمان اخراج یافت و روشن کرد و در البسیار میخواست استقامت و وزارت خود بطعایل اومی و الکاشت  
 در ابرای فرمان شرف اجمال نمود و بطالفت الحیل گنبدانید که شاید مزاج انجمن و اعلی مهران گردد و مقامت غایب گردد  
 صورت پذیرد و چون حاله کار گرفته و کرد و در مزاج سیدگان حضرت از دستجا و گزیده بود و باریان نوبت آن سیکه خود را  
 بعزت نافذانی و عدم ترک صحبت فاخته کرد و فردل خدمت شد و فواستظم الدوله حکیم محمد علیخان وزیر  
 سابق از فرخ آباد طلب شد و بدین عهده جلیله منصوب گردید و وزیر بر گزیده و سنجیده بود و چنانکه دانش و توانایی  
 سابق بقایم آمد و حضرت اوشاه هم در معامله فهمی فرزند نگلی پایه فراز و شسته بدین سبب صحبتش شایسته شست و انجمن  
 شایسته بطور آمد و بر استان طاعت آن رنگی و بکریافت چنان باشد و در زیر و چپین شهر یاری چنان و جهان  
 چون نگلی و فرای چنان و هنوز یکماه از وزارت و تملک شسته بود که قزاق اجل کاروان حیاتش تاراج نمودند و گان حشر  
 را از بیواقه غبار ملال بر آئینه دل نشست و دنیا و اسب است کشت عدم تعبیر است  
 معید اجل است که جوان در پیر است و طمیر الدوله غلام محمدی خان از سفارت  
 وزارت شرفی یافت او هم مروت شایسته بود و از سرمایه عقل و فراست بهره  
 وانی داشت پس از سه ماه او هم رشت بمنزل عدم کشید و شور الدوله از حیل

ظهير الدين بولوی غلام یحییٰ بن  
مشلقہ صفحہ ۶۸









نواب شواله وایه باد

مشعلہ صفیہ ۱۹۰۸





شرف الدول نواب محمد ابراهيم خان متعلقہ صفحہ ۸۹



بدین عهد جمله تفاخر گرفت و راجه جبالا را با در اختیار گرفتن کلشن دیوان قدیم آنحضرت بر عهد تمام  
 و قریب خاص سلطانی بطعام اختیارات و دستخط احکام بادشاهی قریب خدمت شده از خدمت گران با خطاب اصلی  
 و بهادری معزز و مفتخر گردید گویند که مردی خیر و سر با اخلاق و خوبی بود درین ایام اقتدار و اختیار با انبای و در کار  
 نیکوی سپرد و دلی را از خود نیارزد و امام علی که از عهد شاهانگی رفیق و انیس خدمت بود خطاب به رفیقان  
 سر افتخار برافروشت و عظیم الله خان حجام خطاب اعظم الدوله مخاطب شده دخل کلی یکبار در سلطنت  
 یافت او در آنکه فراخی و خوش وضعی امارت مشهور و بار و امصار بود و در بالستان خستانه اش از غرق کپوره  
 و کلاب تر میگردند دیگر عمارت او از اینجا قیاس توان کرد صحبت او با منوال الدوله راست نیامد چون تفرش حضرت  
 بادشاه پیش از دیگران و اقتدارش زیاده از حد و بیان بود بدین سبب منوال الدوله ترک روزگار و خدمت گرفته و  
 بیست الله شد ابراهیم خان کشمیری از سفارت به وزارت اعزاز یافت و خطاب شرف الدوله خطاب  
 شد بعد از این ایام مشیر الدوله به راجه بالکلشن از خدمت دیوانی معزول و محبوس گردید و بجانش فتح الدوله راجه  
 رتن چینر شیاری جنگ منصوب گشت در سال یک هزار و دویست و پنجاه و سه هجری هجری است علیه برقیه ایار  
 متوجه شد در آنک مدت نصف از کثیر با نظام اعظم الدوله عظیم الله خان رفیق الدوله تمام یافت و به امام علی  
 معروف گردید و الحی عمارتی بآن خوبی و متانت تعمیر گشت که تماشاگاه سیاهان حضرت اقامت گردیدند بندگان حضرت از  
 غایت و در بین و درون نگار و از ده کب و پیوسته بر امصار این بنا علی بنی خاندان دولت انگاشته جمع نمودن و از سودا  
 خرج این عمارت قرار دادند چنانچه تا حال با وجود فقر و خلوت بادشاهان او در رونق آید و زانرا دوست با یکدیگر هرگز  
 ازین بادشاه بطور سید با عت صدر از حسین است در عهد دولتش هر چه درم فایده البال با سوده بود و بدین کس از کار  
 بر دل نهشت البواب معالت بر روی خلائق باز و دوست نظام تعدی کوتاه بود و با وجود ضعف پیری از کارهای  
 خود را منور نمی شتند و بر امور کلی و جزوی میر رسیدند نظام محمدی هر دو کار را با بهر خاندان شاط و شادمانی  
 دادی که بکنیز راتاب بکس دیگر خیال نداشتند و خواب و چون عمر آنحضرت قریب به هفتاد و پنج رسید و حضرت سید  
 مستولی گردید بتاریخ پنجم ربیع الثانی سال یک هزار و دویست و پنجاه و سه هجری مطابق با تقویم هجری سن یک هزار و  
 و چهل و دو عیسوی رخت حیات ازین عالم فانی عالم جاودانی گشاید و امام علی که سیدان بود و در سلطنت

پنج سال صاحبان رزم پیشه شریف خلیل اوصاحب کافیلک صاحب خلیل اوصاحب بار دوم  
وزیران و نواب و مشیرالدوله - نواب مستظرف الدوله حکیم محمد علی خان - ظهیر الدوله - نواب نور الدوله - شریف الدوله محمد علی خان  
دیوان مشیر الدوله و له مهاراجه بالکرشن بهادر - فی الدوله مهاراجه خدیو بهار - صاحبان دیوان مهاراجه  
و گریه سلطنت ابوالفتح مصطفی الدین شریا جاد سپهر و سلطان عادل خان بابر امیر علی شاه  
حضرت بادشاه شریا جاد امجد علی شاه بعد وفات پدر بنیان بخیر و نیکو سن بگذارد و در و پنجاه بهشت بخیر این  
سال که از بهشت صد چهل یک عیسوی بر روز شنبه بعد از ظهر سده سالگی بر سر سلطنت و جهان داری و تخت مملکت شریا  
جلوه افروز گردید تاریخ جلوس چنین شد تاریخ از جلوس بهشت مانوس با مددشان با ثنائی گردون ام و رنگ  
بادایا آله او و عنفوان سر آرائی بهمت علیه آنحضرت مصروف یا موز خیزد ز کارت برخیزد بادشاهی مقرر فرمودند و  
مجموعه العصر اختیارات کلی با مملکت به پیشه عدالت و مالک محروسه به تمام ایشان مرجع گشت و حکم او برکت یابد  
و انشد نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان که سنی مذہب بود صحبتش با سنی بسیار و ذوق خدمت شد و  
نواب ابداحسین خان خطاب امین الدرویشا گیشته بر عهده وزارت لغزافیت و مهاراجه  
بالکرشن که مقرر محسین بود و به دستور قدیم عهده دیوانی لغزافیت و وزارت شش گری وزارت بهجت غشی الکو  
مهاراجه پرتن چندین خیزد و مهاراجه قبول ایندی نیز و اخت تاراجه کردن لال محسین و عود جاکرنت  
و صلح الدوله عهده سفارت و رضا علی به یک کیو توالی بیت السلطنت مغز گشت و معین الدوله  
بعده نیابت وزارت استسما گردید و در اچو الا پر شاد و خطاب مدبر الدوله مخاطب گشته به خدمت و خطاطا  
منظر و مساهی شاد و عجب مرد با خیر بود و دوست و دشمن طریق نیکوی سپرد و غیر از امور رفاه خلق کاری نکرد و  
تا یک خیزد و شش و سه سال بگذرد و در و پنجاه و نه بخیر فیما بین بر الملک معین الدوله که در ملی را یافت و  
زنگ ملال در آینه دلها افتاد و معین الدوله که با بندگا حضرت یگانگی و خلیفتی تا اجلات مقدس سالی و بهشت  
با وزیر الملک خصوصاً آنرا کرد و مخالفت بنیاد نهاد و وزیر الملک استغونی و خانه نشین شد و وزارت بر معین الدوله  
خویش شاد و انبال اینی نگردید و نواب منصور الدوله تحریک نمود و نواب مصروف از کار بر طلب شد و طاعت  
وزارت و یک و چندین در این الشیان عامله شش گذشت من بعد فقره و داد اتفاق بفرمان و نواب

امجد علیشاہ نادرشاہ اوورہ

مستعلقہ صفحہ ۴۰





سلطان العلماء مولوی شیخ محمد صاحب مجتہد اعظم  
شعاعۃ صفیہ ۹۰



امیرالدولت نواب  
امداد حسین خان بہادر  
متعلقہ صفحہ ۹۰







اسی در الواب ادا و جبریل خان بهادر پسر نور قدیم لعلیه وزارت سرایه انبیا از اندوخته و مشیر الدوله بهادر پسر الکلیتر  
بموصول خلوت دیوانی چهره سعادت بگلزاره مقامت پرافتخار و شیخ قطب علی که از عهد لعلیه پسر علی محمد پسر نور و استاد  
بخطاب قطب الدوله خدمت و خط خاص بجزل مدبر الدوله و راجه جلال پشاد و محمد و دیگر کلمات و نیز  
مثل بعضی الدوله و نجیب الدوله و وحید الدوله و انیس الدوله و معصا حیا لعلیه بطاعت و طاعت کامیاب و کامیاب  
شدند بهرین منوال جمیع بنده ای باوشاهی اجنایات و قضاات شاهنشاهی مخدوم سباهی گشتند از آنجا که بهت والا  
و نیت حق طوبی استحضار و کمال عمل و انصاف بود و بنابر آن در غنفلان این است چند صندوق از افره ترتیب داده  
مقرر کرد که هنگام سواری همراه کتاب دولت مانند آنکه استغنیان و اولاد طلبان و عارضین خود را در آن بنیادند و بلا طاعت  
اخذ می موقوفه ایشان نظیر اقدس گزشت با دارا و دهری و عدل گشتی در جای دی ملک و لوق بنیر بهرین منوال  
لبسا اساس منعمت بر نادر شمسیدگان اطلب با برادر و اسانند و گزشتگان ادی نامزدی الشاه راه دعا و آورند  
فقط از انصاف خود عالم آباد کرد و دل ملالم بهر شاد کرد و جهان را بر است از عدل و داد و در عیش و ریحی دم کشاد  
از جمله عدالت و شرف وانی بهنگام حضرت انیس که در سی انحضرت بطریق گلگشت جانب باوشایان توجه فرموده بودند و نگار  
مراحت نری شمسیده خود را بنیر بهرین منوال گام انداخته زبان بفرموده و نگار گلگشت جانب باوشایان توجه فرموده بودند و نگار  
متجسس حال و متفحص احوال او شدند مستقر آن را با حقیقت حال یافته و موقوفه شدند که این شمسید و خضری در  
از محمد رضاعت بکر بلوغیت رسیده و شش شش نفر پیش اطراف عالم را فرود گرفته نگاه زمین را قصبه انظر جمال این  
آرامش افتاد و عنان صبر و تحمل از دست داده و غفلت شده و ناشی او را از خانه بر آورده داخل خانه خود نمود و بنابر آن این بنیر  
سست علی انصاف خویش گویند که چون این بی اعتدالی سیموچ مع مبارک شد از غایت غصبی نه بر اندام و گشت بیکان  
فی الفوج با آن اساطیر حکم شنیدند که این فتنه صداد فرمودند تا ایشان زود بر چه تمامه شیمی که محل اینوا و بود  
و آن ناکجا رسیده و فساد را در گرفته اسیر بجزایاب نمودند و بجا نانش آتش فرزده و منهدم ساخته بجاک برانورد  
و آن دختر را از دست جنای آفرینند پرست متخلص نموده با درش سپردند تا آن بنیر بنایر بر او و مل عبدا شده  
در خط و دمای دولت گردید و بختی و مایه دیگر انیس که سیمیان برآیدم خان جانیگه و باغی و شمشیر که از  
غایت کتایم پشایش ایشان هر چه بود بهرین بود از اتفاقات حضرت شاهنشاهی انصاف بجا بیاور و بجزل و

منشی نظام حسینی از غرضی که کور از راه شریک بر اینهاست هم عمل و دخل نموده و بعضی را شجره را هم قطع ساخته و بعضی را هم چنانچه  
 به چند دست و پا زده و هیچ نشانی از آنکه رجوع به عدالت آورده و در پنجاهم کسی گوش افرازد ایشان ننهاد و در میان ایشان نگذاشت  
 عرض داشت شمشیر آلات خود و وقت سواری بچناب خلافت پناهی که رسانیده فریاد و السور و ناله های حشر اندازند  
 نمودند بندگان حضرت بهفتشاهی ترجمه جلال ایشان را مطلق فرموده داخل ایوان سلطانی شدند و به وفقت به فضل و شرف ایشان  
 این معامله است که این مقدمه نموده بعد ابعان نظر سالیان بر ابرار و مردود رسانیدند به چندین محل که مذکور که منظور نظر سلطان  
 بود در قیامه خاک بریزد نمود و در میان آسمان بر نیم زوایا حضرت بهتیمسات و اوصلا توجه فرموده از زبان فیض تجمان شاد  
 کردند که در امور عدالت هیچ وجه رعایت شما منظور نظر ما ملقت نیست اگر ای منصب جاگیر و زور دولت و حاکم سلطانی مطلوب  
 باشد باید دولت را از ان دریغ نخواهد بود و آنچه بخواهید بخواهید بخواهید وانی غول و از نام مردم برخاست هم به کمال انصاف  
 روئی گرفت هم آردی که تکه زراعت بظهور آید به میان نیست حق طوبی است حضرت خندان از ان غله به سر سید که در یک روز  
 بهت مرغ به دست می آید از انکه سوار رخ این رسیدن ششم غم عظیم بود بر ایام ملک نواب این الدوله ابد و حیدر خان  
 تفصیل این حال سبیل اختصار آنکه سیمان فضل علی و حیدر خان و فضل حیدر خان و افغان هر چهار کسان که از دست  
 قطاع الطریق بگریزند و خبر این پیشه و اندیشه استند در نیمه دولت با ابرار خلافت رسیده در پی آن شدند که از نواب  
 وزیر المملک این الدوله به ابرار نیست در نیمه آئینه اسباب یافت عجزی می آید داده کنیم برین را که اصولی اتفاق نموده که  
 کمین کردند تا آنکه وزیر المملک حسب توقیر و قدیم سواری گردان که بهندی بگی نامند از ان اطراف متوجه در دولت بادشاهی  
 گردید ایشان که بیشتر در کمین بودند فرصت وقت از اینست که بهتیمسات سواری یورش و شورش نمودند و کمال حیات و در انگی  
 خود را بالاسی گردان رسانیده نواب وزیر را در گرفتند و از ان بهر ای و خاصه داران سواری هم به انجان و وفالی بر سر انداخته  
 راه فرار پیش گرفتند اما از جمله ایشان بهلاس نامی هندوی شاه نیز نامی بهی بگمای شواکه کرده در کافیه مجازی چالسیاری  
 نمودند خطاب وزیر یواد به حرات مفسد از شمشیر بیکه با خود داشت دشمنان از خمی و دود و دهم زخمها بر سر تا آنکه این بر حجاب  
 کسان اتفاق یکدیگر هجوم آورده و نواب را در گرفته اند و درون فرود آورده و در دو کانی نشانیده خود را با کفا فطش شدند  
 چون اینوا قدمه بر آشوب سموع بارگاه سلطانی گردید حسب فرمان اجبای از علان جمیع اکلان سلطنت و کار پردازان مملکت  
 و انصران فوج و بهادران عرصه نیز برای تدارک این فتنه هجوم آوردند و این ان فتنه شربت بود و کوشش و انوار

رہی حیات وہی کشتن میں	پسینہ تپتی ہر دود و غش میں	غرض نواب نے ایسا دیا یا	کامیاب مدعی کا مدعو آیا
تفضل نے جو اسکا حال دیکھا	کہ غالب نے نہ بہی نواب والا	جو گزرتی یہ ہو جائیگا بی ان	لگائی دوڑ کر شمشیر بران
لگا شانہ پر ایسا زخم کاری	ہوا نوارہ خول و رس جاری	ملی تلوار اسلام پر بیان تک	کہ کاٹا گوشت اوسو تھکان
بہت نواب نے جرات جو پائی	نوشانہ چو منی تلوار آئی	عجب نواب کا برجی صلہ تھا	کہ زخم نشانہ تک بھی نہ ہٹا تھا
کہوں بوقت کا لکیر کاوین سلطان	کہ زخمی ہو گئی نواب شان	نچوڑا پر عدو کو اپنے زرنار	زنتی کہ چیر کر آؤ سکوئی لٹا
کہ اسمیں لیل و نوحہ اہل بیت	نہی جرات نہ شان عسکری	مگر پڑے جو تم اسکو گرم سے	اوشائیں نہ ہم ہی اوس سے
کیا نواب نے اوسے یہ ارشاد	ارادہ کیا ہے یہ پڑاں بیداد	وہ بول جان بچ جا ہماری	فقط اتنی لئی ہی ہرقاری
وہ جرات کی کہ جیتا منی میدان	بڑی جرات ہی دشمن جہان	کہا نواب نے اوسے سنبھل کر	الاک بہو کیستے سے سوجھ کر
الاک اوسے ہوتی کان تصا	وہاں لائے انہیں ہمراہ تو	ربا باقی نکولی کاروان میں	فقط اک رہ گیا اوس وقت میں
طیر مفسد جو اوی فونہن دور	سلاح پہنچے بائیں وہ	رہی باقی جو دودہ پیش روں کا	ہوئی استادہ باندہ اگر میدان
کہوں نواب کی جرات میں کینیکر	بہا سیردن اوتوں سے برابر	شکر آئی نہ پیشانی پر زرنار	وہی تیر وہی ہنس سٹنگ لگنا
مہری پر شہر میں گاہ خبر عام	کہ وضع قیام ہو گئی شاہ	ہماری دولت فرخندہ فرجام	نصیب شہنشاہ آیا ہر دم
چیز پیشان فرخت و جاہ	ہوا صید فربہ حیرت و باہ	لکین خاتم دست سلیمان	ہوا آئینہ دار بزم کوران
خبر ہوئی جو بہ نرسنگ و نرسنگ	ہوا خواہوں کو خوشی و گری	اگر سونا لہ جا لگاہ ادھسا	جلایہ دل کہ دود آہ اوٹھا
تہ و بالا سوا ایسا زمانہ	کہ گوارہ بنام ایک خانہ	الم سے وارگو نہ ہو گیا	شہر قیامت کا منور ہو گیا شہر
امیر الدولہ دھڑی ہو کو قیام	وہاں آؤ جان پیر نہی نواب	یادہ افسران فوج دور	کنار و نسو رنگ موج دور
سستی دربار میں جسے یہ خبار	چلا لیکر پیادہ اودا سوار	ہوا چار و نظن ابنوہ مردم	جوا خستہ جسکے تھی گلن گم
امیر الدولہ کی اوسے گھنار	کرای قوم و غا پیشہ جفا کار	بہت مجروح ہیں نواب لیش	مسلمان ہونہیں لایم یہ طغیا
اذیت اسقدر زخمی نہ پائے	کہو تراج سوتا سکے لگا	نہم چاہو تو ای اہل غلو	غرض نواب کے بھکے بٹھا لو
مگر وہ بھی کب مانتے تھے	فقط بیعت کا پتہ نہ تھے تھو	کیا نواب فی سب سے یہ ارشاد	کہ ہونہیں پائی بہت بیداد
اذیت دینگو یہ مفسد زیادہ	مگر ناپاس آئیکار ارادہ	منا سب سے خبر بائیں رزید	بھین ہو خود چلی آئیں نہ پید

طری صاحب کو بی بی پوچی خواہا	چلے آئی اوسیدم ہو اسوار	نہ تھا صاحب اللہنا قب	سنگل اور کفر ایک صاحب
می خنیا نہ اخلاص کے درد	برط صاحب ہا صاحب خبر	ہو دیکھا چو صاحب عالم	کہ مجھ جرجیون دستور عظیم
کمر لگ رہی ہو بی بی بدلت	سوائی قصہ طائرین نہیں	کہا دل میں ہی طرفہ فسانہ	صلاح وقت ہے کوئی بہا
نہیں گفٹار بخش خیر بہتر	کلام مصلحت اسیر بہتر	گیا تھا قریب اہل عبت	نشانی دی و زمین اور کی عبت
وہ بو کو چہ نیت ہو اگر زر	اوٹھائیں اتنے ہم ہی سیر	کہا صاحب کیا مشکل نیر	کچھ فیض ہی نواب کی دت
جو کلو آرزوی سیم درد	یہ کتنی بات اسی باب سرد	طبع پائی جواو کو مال زر کی	نہ شاہ عالم میں خبر کی
خود شاہی ہاتھی پہ لاکر	وہیں پہچاہ آئے کیر نہ	ہوئی اس بات پر اضی ظالم	ہوئی آمادہ ترک نظام
طلب ہے کہ اوسیدم آیا جرح	لگے لگائی ہوئی زخم و ملی اس طرح	خوشی سی زر پر وہ مرد و پو	ولیکن چال چکی راہ ہو لے
طری صاحب نے ہاتھی پر بٹھا کر	کیا بھوس نہیں بندھیں لاکر	ہو اعلیٰ و وزیر شاہ چوٹا	فلک بولا لگن سے ماہ ہوتا
لگی کہنی ہی ساری جذائی	ہوئی یوسف کی زندہ لائی	موضع حبس سود و لتانہ آئے	ملازم ساتھ تیا یا نہ آئے
بہت زخمی تھی گولہ فیاہ	اوٹھایا تھا بہت اندوہ کاہ	ولیکن ضبط ستی دشمن دوش	وہی رنگت وہی تیر وہی ہوش
خیال سکنا تھا ہر کون جمع	یہ کسلی جان پر چڑھ رہی	کیا ایک ایک کوٹھنیں کھنکھت	ہوئی لسی پر کمر ہستراعت
<p>بالجہ وزیر الماک چون ازین بلای جانستان رہائی یافت بد و لغت نہ خود تشہیر از لانی دشتہ بمعالجہ پر دست  و بوس سہ ماہ شقای کامل یافت ادا کیا کہ اقبال ازور ویر تافتہ بود پس باوجود حصول صحت باخبرہ زارت عینش  نگرید نواب علی قلی خان کہ اوفسل نواب بد اللہ لہ بود تیا تیا اقبال ویاوری طالع بدیاری بن محمد طلیہ  تفاخر یافتہ متمتعی امور ملک گردید سبجان اللہ و جزا کہ اللہ سے گردش گردن گردان اگر کردہ بر سر حساب  تمیز ان ناقصان را هر کردید از روزیکہ نواب مستغنی الصفا سادہ وزارت بہار است زانہ رنگ دیگر گرفت کار و بار  از دلق افتاد اصلاح انصاف ازین سلطنت منازعہ نمود شیرازہ ملک انیم گسخت سلطنت آمادہ خدمت شد کہ ورت  بدلنا جا گرفت آہ منطلو مان را اثری پیدا شد کہ ذکر شر الشا اللہ سرکا غور خواہ آمد</p>			
<p>ذکر و دولت کا لطیف سیکر نواب لارڈ سٹرننگ گورنر جنرل کشور ہند بکانبور عبت  عفیہ و حرکت اعلام نصرت بادشاہی و فیض و نیدن ان انیس کبیر</p>			





آنقدر نزول نیست نمود که صغیر و بزرگ برادر را حرکت از جای سبک و ثنوار نادان با بران و در وقت توقف و مال گذشت روزی  
 که سلطان مشرق ببال طاه و جلالی سر از صیحه افق برآورده تاجت و عروین خاک جلوه افروز کردید جسدی الم و الا شایسته  
 عالم و عالیان هر از اسکن در حشمت برادر که خفرت انما طرب نیل صاحب وزیر الممالک نواب علی نقی خان را در جبهت نمود  
 بعضی مراتب ملاقات نواب والا شایسته تفتت ایامین دین ملاقات دست بهم داد و جمیع مراتب را جانین کیسوی کرد  
 تا شایسته عالم و عالیان یکمال شگفتگی خاطر را در دست فرسوده سورت حال را موضح افکند با یکسر بیخلاف گردانید  
 ایامین مطر الی ط صاحب سکر طرینت اندر بابایی شاه مراتب شکوف و هم جای آورد و پیام شتیاق آقای خود بنایید  
 و ملاقات لسانی او نمود پیشکاران سلطنت حسب توفیق قدیم تراض و اگره شرک و بشیخه حضرت الطراف داد و در روز  
 بنده گان حضرت تجمل شایسته و شکوه خضرانه با شتیاق ملاقات نمود و بارودی گورنی شدند و شکوه با و شایسته تجمل شایسته  
 چه سخن زیانی هم ده دوازده هزار سوار و خجسته که بر یکدیگر با ناسی می بر داشتند و پیشاپیش می رفتند و چند هزار سواران  
 که داغ غلای باد شایسته و چین و نقش عقیدت سلطانی در نگین داشتند با شتیاقی بر میزدند و وضع صیبت با هم می جوید و تمام مردم  
 بودند از ناسپان بدینار فیلان دیو کردار و ناکلی های که برادر با کلبی می نادره کا حیدان جلوس بودند که تا شایسته از  
 تماشای آن چشم بر هم زدنی شوند و بنیاد با جمل بنده گان حضرت با نسلط و جلال که بنیادگان رالزده باند نام نهاد و در شتم لایزال  
 بیست شکوه سلطانی زیره بگذاختی اسبدر می نیل که بر یوز صرع و جلن تار آراسته بود و تمامی ارکان لطفت و اعیان گلیت  
 اسبدر می نیل از چهار طرف بر ایامون آنحضرت صورت بگهر نشانی بودند و داخل لشکر گورنی شدند و از گورنی  
 دست قدم خجسته فرای حضرت خدیو که همان چشم نهاده بر سر استقبال بر کوچه نایچه ابدار می رسم سلام و نیاز چنانکه دستور است  
 نواب گورنی برادر را در نیل خود بجانب چپ جا دادند و بکلمات خلعت آمیز حرف زبانی اخل انجام شدند و بنده گان حضرت  
 بر جای مقرر که از پیشتر برای آنحضرت ترتیب داده بودند از اجلاس فرسودند و نواب گورنی برادر را بر جای خود نشستند و وزیر الممالک  
 نواب علی نقی خان بهادر و شایسته له و له همارا جبالکشن ایوان اسلحه و دیگر نیازهای مصاحیان بایه پایش نشستند و نواب  
 گورنی بهادر در عالم اتفاقا در جم بود و مکالمه و محاوره و صحبت و خطا و فرود داشت و بر و استمندی و وفور و مندی بنده گان حضرت  
 محو و خود گذشتند و بگذاشتی که گوی ضروری چند کشتی اقسام گرفته و چند خجسته نیل می عمار می دو دوازده لاس ایبار فرات  
 بدیه گذرانید و بر ستور اعظم و در آن علی و محمد خان متوسط با میره خمره خلعت عنایت شد و پس از آنکه میره لعل حضرت

از صاحب ممدوح و عده تشرف آوری گرفته رخصت شدند همان روز در اختلاف لکنو اثر حاجت در مصلحت ازین  
 بهر طاعت فیض گردید روز دوم حکم ناکه گشت که این بی بازا چک محمد و اصدوت بند و دو کالین بیانات و لنگه و  
 عام آراستگی نیز بر وضعی و خند بالا ای قصد و مناسبت جمع آمده و بهر وقت کرده غزل تمینت قدم سرانید کار پزانای سر  
 اوقات تعلیل فرمان نمودند تا آنکه نواب گورنر بهادر نیز و نبال لشکر و فری از کوه چیده در سو و لکنو داخل شدند و کالین گاهان  
 با کمال شوکت و قیمت بهر استقبال سوار شده در بابی ای به نواب گورنر بهادر دو چار گشتند و بهر مودج زین بر سر خود نشاند  
 بر بهر چوک که از هیچم نظر گریان و کثرت خلق گذر و در شوار بود و گلگشت کنان موتی باغ نزول اجلال فرمودند ساعتی جهت  
 تفریح طبع جان فانیان ملاطاف کرده بند گاه حضرت داخل کاشان دولت شدند و نواب گورنر بهادر در کوهی از زمینش رخت افکند  
 انداختند و رسم هماناری نشانماند از جانب حضرت بادشاه تقدیم سید و خلیف و دیایای گران بهایشکین حضرت گردید و بعد  
 قیام نواب گورنر بهادر بطرف کلمه علم حضرت بلا فرستند حضرت بادشاه تا بیرون شهر مسالعت کرده رخصت شدند  
 شیخ غلام حیدر التملخص صوفی از نمانده سید علی اوسط رشاک کشنوی نطق نامور و واقعات حضرت سلطان عالم برشته نظم  
 کشیده الحی کشیم دیده خود نوشته است بهر فی الاکات بهرین مضمون بقلم می آید که خالی از لطافت نیست \*

گورنر چلانی فرخ آباد	سواری چلی نیز تر آباد	بهت سارنگه گورنری کالی	پیاده بهت تهر سارنگه
اودم توده آیا اودر پاشاه	چلی لکنو سو سو خیمه گاه	در دولت شه سو و کوسنگ	دور ویه سو سبب چچین تهر
بهت اونت بنو خانه کو تهر	نرک اور سامان زمانه کر	نرک تهر بهت انگری سواری	سواریان هندی بهی تویشمار
خلو خانه مین فصل طیار تهر	فرین رسته هوادار تهر	کشاده چو تهر صحن دولت تهر	لگی تهرین کپی بگیان طایجا
سبب نول تهرین بگیان گورنر	جیتی تهرین بایر کی جوت یا	محل سبب بایر کی بادشاه	مشرف تهر سو کافر بارگاه
هوادار زین هوا جلوه گر	مصاصحیت تهر در او دود	خواص در خادم بهی تهر بشمار	هوادار کو آگه تهر چو بار
عجب اسکتری عالم نور تهر	خلو خانه خلوک سبب مود تهر	بکل سبب سبب مین بچر نگا	چلی توپ بادل کر خننگا
سلامی سو سبب بهر چو خیر	سواری حضرت تهر سو جلوه گر	بجا کوسن تهر سواری چلی	هو اسفور با در بهاری چلی
سبب کان دولت بهی بهر آه	ستاره ده تهر مثل بهر شاه تهر	سواری مین سواری تهر بشمار	سواریان کمر آگه تهر سواری
غرض می بهی ایک لحظه تهر	کپی شهر سی باغین بادشاه	بهر باغین مین بشمار یک دین	چلی صبح کو دیکه یک دین

کشتی و نسوینا امیر جهانیا بهما	مخضبی کی تہی و غشی کی ہوا	نظر آنی کیا دیدہ آسمان	کشتی تہی و غشی کی ہوا
سور کی تہی و غشی کی ہوا	چکر کی تہی و غشی کی ہوا	اسی طرح گیسو کی ہوا	کشتی تہی و غشی کی ہوا
سیراہ تماخو تہی و غشی کی ہوا	وہاں تہی و غشی کی ہوا	عجب حال یاد سی راہ تما	کشتی تہی و غشی کی ہوا
جبا و نام سی تہی و غشی کی ہوا	تو پیش نظر ہو گیا کانپور	بزرگان لشکر کو نہا انتظار	کشتی تہی و غشی کی ہوا
خیر کدہ شہ کی پائے لگے	کھیدان پلٹن جہان لگے	پر سوزندہ کمر حکمی سپہ سوار	کشتی تہی و غشی کی ہوا
زنجی شادی آمد شہریار	کہ ہر توپ تہی دیدہ انتظار	سنی سب فراگاہ آواز گوس	کشتی تہی و غشی کی ہوا
چکنو گار بادے کے نشان	سندھ کی پور تہی و غشی کی ہوا	ایک ایک سواری کی آہ بجا	کشتی تہی و غشی کی ہوا
ہوا جلوہ باد شہ جہان	جنگو بہر تسلیم پر جو ان	صدائے تہی و غشی کی بی شتابہ	کشتی تہی و غشی کی ہوا
گلی خیمہ چب شہر داگر	گر چہ نگار و سہا برتر	جہا جم جو پانی بسوز رگا	کشتی تہی و غشی کی ہوا
رہا امیر تیرہ علی الاصل	کھلا تیسرے روز وقت ال	ہویدا جو مہر مہر و ہوا	کشتی تہی و غشی کی ہوا
ہوا حکم سلطان یہ نواب کو	ملاقات کا دن مقرر کرو	ازیت سفیرین و شہا بہت	کشتی تہی و غشی کی ہوا
برابر جو بارش ہی تین دن	اگر ان سب کو گذری تہی و غشی کی ہوا	ملاقات کی کوشش صورت لے	کشتی تہی و غشی کی ہوا
گور نہ بہادری پاس آج جاؤ	جہاں نہ نکد مارچ ہونے لگا	روانہ ہوں ہر زنا سکندر چشم	کشتی تہی و غشی کی ہوا
وزیر اور شہزادہ ذی وقار	اوسیم ہوئی ہاتھ پیر سوار	روانہ ہوئی ہر زنا سکندر چشم	کشتی تہی و غشی کی ہوا
مع شاہزادہ گیا جب وزیر	میان خیمہ امیر کبیر	ہست پیش آ یا وہ اعزاز	کشتی تہی و غشی کی ہوا
بہت دیر تک و کس سلطان رکا	کہا پوسنی کہا پوسنی ہونے لگا	عرض یا کا جب ہوا ختام	کشتی تہی و غشی کی ہوا
روانہ و ناسو ذی شان ہو	زمین بوسد رگا سلطان ہو	کہا ای جہا نذر فری و رحمت	کشتی تہی و غشی کی ہوا
گور نہ کو شہ کا اشتیاق	طبری آرزو ہو شہر اشتیاق	ہر اک با کا فیصلہ ہو گیا	کشتی تہی و غشی کی ہوا
میران ہتمام آج کی رات ہو	وہاں صبح طلوع ہوا	یہ سنکر گیا شاہ فی حکم دو	کشتی تہی و غشی کی ہوا
انخرق نری ہوں ملازم تمام	رزا ندو ہوں چاہیہ تمام	وزیر الممالک کی تسلیم کی	کشتی تہی و غشی کی ہوا
کہ کل چک کو شاہ ہو گوسوار	کہو نسرین سی کی ہو شہا	خبردار ہوں جب سوار ہو	کشتی تہی و غشی کی ہوا

خضر چیدار و آن پهلوان حکم	بزرگان لشکر کو با پس حکم	اسی گفتگو بین بودن تمام	بروید اسوا نور من و وقت تمام
سحر شب کو ماده جنگدار	سراک شوی جبار کی غبار	سبب بایست شولت سغوارا	غلا فو نگو فراسل تو مارا
اوه سامان فصاحت شویکبار	کوی سکو جا کاری سوزگار	اوسو دوامی شیب جاکتار	سبب گور چاکر کار
کچر چوچو کچی زین زر	کسی زین زبانی باندی	کسین فیلیان میل کسنگی	بجست چوچیل کسنگی
بهی فوج مین ہی کرندین	جوانوں کی پونین ہی	سیدہ سحر کا چویدار	توسامان لشکر سیدار
جی مین چویدار پلین	چکا چند تاجم خوشین	چلتی تھی خست غلام عام	وہ در لفت کی در زین تمام
سوارانگریزی تو زور کار	سرا با پس و نگر تو زنگار	لشکر تھی تلوار زیب کمر	که تمانا شیه تها می دست طفل
برابر تھے پہلو کو پکوا سپ	دوم سپ میں تھانان کرا	ہزاروں بہوش تھی ہوا	کہ دیوار دین تھی ہ آشکار
جہلم دوش پتی لکائی پنی	سیر پنی تھی جکائی ہوی	سرو سپر قتل تھی خضر عیان	پاسنا پنی تھی گیسوان
امیر و کمال رسد شان تھی	کہ خود شہنائی بھی تباں تھی	سرا پادہ پنی تھو لبوس نہ	کوئی شئی تھی پند کوی پگر
ندیموں کو پکڑ ہی راک تو	لباس نہی جسم میں تنگ تو	وہ تیار سپ ماں تھو طرح	پر افشان بلکن چرچین طرح
عنایت ہو تو او زمین تاج	مع تاج سنبہ تو زین کمر	ذریہ الماک تھو خضر کمر	موقوف جاہ میں تھو سب لاسر
مثال دہم ہر ندیل تھی	وہ محراب دولت کی قندیل تھی	خزاسا کئی تھی تیغ زیب کمر	لشکر تھی قبضہ میں کمر
یہ تھو تو پساک حضرت جان	ہزاروں لکین تھو راکشیاں	ہزار گدین قباہین میں تھو	کہ تھی کشکان کی بنت خضر
لکھو تھو ابر سے درین	مع پردہ دوا میں آستین	عجب قبضہ نور پنی ضیا	عجب حسن تھا جاہ حسن کا
بہت عمدہ پوشاک تھی ای	وہ اطلال تھی پو پو پو پو	کیا زیب تھو شاہ زوہ لباس	کہ تھو سپن لعل کمر قیاس
جواہر میں پکر دلچسپ	بند ہے ہر جاہ نور تھو	جواہر تھو تھو عجب تاج میں	کلاہی تھی الماس تاج میں
شام چھانی تھی زیب کمر	نہ تھی تیغ وہ تھو الما لطف	لکین اسر تھو پو پو پو	کہ تھی قدم چشمت آنوش میں
جلو خانہ میں سب کو تھو انتظار	نظر سوزی دروازہ تھی بار بار	گور کی جانب تھو لکین تھو	کئی دی شون شکر لکھو
یکایک سوا غل مہدار لاؤ	پکاری مکا زار پو پو پو	لایا چر در نے چیز	برطس مردم چند لیکر چیز
سوار دار حاضر سوا قرب در	تجل سے حضرت سوا چلو	ولیدہ ز جرنیل مہرہ تھے	سوار دار اسرین شاہ تھے

بجست

مذہبون کو مانی پہنی بادشاہ	ستار و زمین تاج و از فرور	برآمدہ بادشاہ جهان	خداوند عالم سپناہ جهان
سبب کا خلیفہ دولت تاج و جہان	لگا تھا وہاں ایک تخت و در	عجیب تر تھا خوشنما تخت پر	کہ سایہ کی تہا ہوا تخت پر
وہیں پہنچو ادا لائے کس	سور شاہ تخت روان سوار	طرما او گجہ سی جوت ردا	تو طنبی لگی توپ چایا دھوا
ترم او بلندی نہینے لگے	لگل حسب و تور بچنے لگے	عجب عالم نور تھا شاہ پر	تجلی تھی تخت فلک جاہ پر
جلادت عیان تھی رخ پاست	خجل ماہ تہا شہ کی پوشاک	غزبان ہوا ورنہ اہلکار	اویس ہوی ہا تہیوں پر سوار
سواران سب بمراتب جمو	اوستا تھی مکر قدیم با آدہ	چلچلیہ ہا تھی چلی سپاہ	دہلے لگا وادی خیمہ گاہ
دلی پامالی ہی ایسی زمین	کہ ایک بان ریت اڑتی تھی	کے اقبال شوکت کو تھوڑے	کہ اقبال شوکت کو تھوڑے
مگر نور باہی عیان جب ہوا	لگاتار مہر چاہے شنب ہوا	جو اہر تھی او سپر چکے ہو	کئی حروسے سے لکھتی ہو
یہ دامن مہی سو گزر لگاتار	پس مہر آئی ہو کاشا	کئی اور بھی تھے پریشان	سپہ او کو پرچم تھوڑا سا
کئی سو نظر آئے شہسوار	زیر کی تھی پوشش نہ کی ہمار	شہر بان قائم تھی بالان	مگر قبضہ تیغ تھاران پر
اگا بنیں وہ خوش رنگ تو بہین	کہ جس سے خجل تھے گل بان	بدین تھی پہنے قبا مٹھی	وہ تھی تھی یا نقش ناوٹی
رسانو کو آگے تھے ہوجند	وہ تھے قدیں مندر تھیں	لئی تھاکوئی بادشاہی کلاہ	لئی تھاکوئی جہیز طلالہ
پہرون چڑھا اوچکی دھوپ	سوار فکی وردی دھلاو	وہ نور لکھن جو چہانی لگا	چیل غلظہ لکھلائے لگا
چنوبی تھی خوشترقی صوفی	سوی تھی گردن کٹو اتھم	بہت تھوڑا ہوا تھوڑے	عرب کما کسین ہی گھوڑے
نیا نہ تھادید کا اشتیاق	وہ گھوڑے تھی ایسے تھیں	وہ پو پو گھوڑے لکھنا تھال	کہ لکی تھی ایشل خال
نہ پہنچ کر فنا میں ساتھ دین	نشان تھم کے رہ گئی ہا مین	ہوا انکی معیت ہی گہرا گئی	خیر تار بنی کی شہر ما گئی
سون جہا ہرین تھی انکی	سب لباس یاقوت کے تھیں	خیر اور زائد فرسک پال تھے	تنگین مہی یا قوت سے کال
چنوبی کلس کی جگہ تاج تھو	عوض پہ کی تختہ عاج تھی	نہ تھاپا لکی نالکی کا شمار	مترق بزر تھوڑا دلی کار
سہری تھو جہا لی سہری تھو بان	سوار کی لگی بہت نشا	پل لنگہ چرب گئی بادشاہ	نصارت لئی اپنی اوتار گاہ
پراسنا پر چکر داب مین	تلاطم ہوا موج آب مین	ہلاوٹن ارونسی پل ناو کا	کہ سب آب دریا کہ پوچھ
سہری گیل سی آگے تھی	غرض ناو کی بل سوار گری	ایکشت تھو پندوس پار چہ	تو ہا تھی کیا بادشاہی طلب

لہدی تھی فیون کی کال لک	وہ ہوج تھی پانی برونج فلک	سرا لہی سوئی ہر دانست پر	کہ تھیں لہی کی و سبیل شہاد
سنا کر تھی چول چلوہ گر	زیر نجم تھا طلسم حریج پر	ہو جوقی افرور ہوج میں	اور کھا تو چنانہ سے دودھ سپاہ
کئی مروج تھی جواہر نگار	لیے ہاتھوں پر پیریں بسیار	لگا تھا جوقی زری شاہ پر	وہ تھاطفہ زن مہر باد پر
کف شاہ گاہی گہرا بیتی	در و سیم کی گاہی بوجہ تھی	پیش شاہ تھی ہاتھوں کے غول	وہ ہاتھی تھی فشاہین سیم بول
پس پل تھی بگینہ کی قطار	میں حریج تھیں بگینہ نگار	ہر اک تھیں پل تھی ہاتھی	وہ گاہی تھی جوقی چھینا تھی
غرض تھی ہر اک تھی جواہر نگار	سوار آگے پیچے تھیں بارہ	پھر کھنڈا تو کھنڈا لگے	پر مہر پر جا گئے لگے
زبان کو تو تھے انسان نام	دور وید سہراہ تھا ازاد نام	فرہ تھی اسیر جہ خلق اتہ	کہ یک نظر کو نہ ملتی تھی راہ
گوئی پل ہی مراد تھی بان	گور ویکے خیمہ پانی جہان	سواری کی اسوار سیم گور	سراہ دونوں جھوٹ جم گور
کئی خیمہ تھادہ تھی پانی	پیر خیمہ میں صحن تھا بقیہ	سراہ تھیں تھی ایک بارہ دری	وہ اونچی تھی تاج خیمہ زری
طراکین نگار تھ صحن میں	چپ و زنگور و کی تھیں پانی	جہا خیمہ میں تھیں کانا مقام	سجے تھیں پانی پانی کر کام
گور کو تھ شاہ کا انظار	خبر کے لئے تھیں سوار	سنا جیکہ نزدیک ہیں شہر باد	ہوا شہ کو لہی کو وہ بھی سوار
بہت صاحبہ تھی ہر کاب	پس پل سوار تھیں جیہا	عیان جب ہوا ہوج باد شاہ	اوتھو کیکہ گرا تھہ سو کلاہ
مقابل جوشہ سے گور نہ ہوا	نوجو ج سے ہوج برابریا	لگا کر سیم ملاقات ہاتھ	بٹھایا اور سے شاہ فی پڑشاہ
سو خیمہ لہی روانہ ہوا	وہاں ایک لکھ میں جانا ہوا	لب و فرش ہاتھی بٹھایا گیا	ہوا وار زریں دکایا گیا
گور تو حضرت کے سہراہ تھا	پیش شاہ ہر ایک نے بجاہ تھا	تبظہم و کرم و یا احترام	کیے سٹہ ہڈیاں باخیا
بچی صحن میں سند زنگار	ہوئی جلوہ فرما تھ ہمارا	مراتب ہی بہر گرا تھا لگا	دو جانب کی سو کھینک سنان
سنا کر تھی صاحب انجن	گلاہ کامل تھی شاہ زمین	گور فقط لہی تھیں ہاتھ کلا	وہ تھی خوش و دروی خیرا
نہ تھی لکھ کو کچہ نفر تھی	وہ محبت تھی بایزہم قصہ تھی	پس پیش شدہ ہائی مزاج	گور سے لکھ لکھ ان عاج
اور ایک جلد تھ گستاخی تھی	کہ وہ ہوا ہر قوم خان کی تھی	سیاسی میں منجہ رشک تھا	کہ سرخی میں تھیا زنگار تھ کا
جی حط چپ پیش کی وہ تھ	اور لکھی فارم ہشتاب	وہاں لکھی شاہ کو سربان	کہ تھیں چاہی باغی میں جہاں
غرض میرے گور و پٹی جو	کیا شاہ فی حسن محل طلب	نہر کی تھی کی ایسی تھی شان	ہری پل تھی ہ نہ تھ چوان

















بر شمی شورش کردند و ان که از زیر کین شوب آگهی اشتند نگرفت عفو عظیم شنیده و دشمن را مقابل با قیادت  
شدند و حکیم ضرورت خود را جمع کرده بمقابل و مجادله بآمدند و هر چه از دست برآمد ویران کردند و چهار ماهه با لشکر  
قائم جنگ برادرزاده راجه پنجاور سنگه بمباران افروشان با ستعانت فرستاد ایشان که زانم به مجادله  
تا بسیاری مردان را مقتول نمودند و بقصد بنا کامی نمودی برگشتند مولوی امیر علی ساکن آمیشی  
استدراک این افعونده بمقتضای اجل جنگ بزدان آمدند و ایشان که نسبت و رایت اجتماع برافراشت  
از شرافت و زینل جمعی قریب نصد کس در ظل شمشیر نرسیدند چون انچه رجعت اثر بمساجد و زیر الممالک رسید  
تفتیش تحقیق نفس انویافته بمقتضای رابا و ده گسیل کرد و از شدت مردمان صادق القول هم با مدان از انچه و کشت  
این با خبر نموده و انیسر آمد و معروض نمود که دعوی اهل اسلام باطل است و حق بیت هندوان است بعد بیت غیر  
اطمینان به آنجا علیخان ناظر برای استکشاف این قضیه فرمان فیت و نیز تصدیق تحقیق با سبب نموی قرائت  
نرسید که مولوی امیر علی بحجبت کثیر عارف است بنام کشمیر الدوله حکم شده که مولوی مکور را حاضر گردانند و بر  
فرمان مشارالیه اطلبیده حاضر دوان نایب ساخت و زیر الممالک علماء و محضر راجه فرموده از مولوی مکور و یار اجتهاد  
مباحثه نمود و همه با متفق اللفظ و المعنی اتفاق بر نیامدند که بنام امیر سلطان اورد و انیسر اما مولوی مکور اعلان نمود  
و از دیوانخانه برخاسته راه آمیشی پیش گرفت و با خبر که با این دوستان یکدل ساخت و جمعیت سابقه که از شورش و بوزار جمع  
لطیفه داده گام داشت اول مقام بناسانزل کرد و بنیام بسیاری از مسلمانان از ضلالت نجات نمودند و انچه رجعت  
با و بشاه رسید بیت اطفا نایب این دو بنیام مالک تاکیدات شد و بدو وزیر الممالک استفتا نوشت که چه سفیران علماء  
دینی و اوقاف شرح شنیدند و چه است که اهل اسلام با دعای اینکه بنمود سجده شنیده شامل کان اطراف تجا کرده از انچه رجعت  
میدانند و شاه و الممالک اقرار تبارک صورت شت و اقد و فرج حجت طوفانی میفرمایند و مالک انچه رجعت که در زمین آن فرج  
اهل اسلام است می نمایند و اندر صورت تمهیل امر سلطان فسخ غریمت می باید باند سر علماء  
بیت است و است و دست خط کردند که به تمهیل امر سلطان فسخ غریمت باید نمود و بعد کسین و تحقیق علماء ابرای نفییم رجعت یافتند  
ایشان به بیت مجموعی بحجبت مسلمانان رسیده از روی کتب دینی و آیات قرآنی باز با حجه بنمودند اما مولوی از اراده  
باز نماند و تبرک غریمت راضی نشد تا همه علماء نماز خوانده دارد و بی مسلمانان مرتبه مرتبه و خط کردند که این بحجبت چهار









بنیادی سپردند هر طرف ناله و شیون بود و بر سر و غم و اندوه و التماس و داشت صغیر و کبر و پادشاه حضرت بادشاه سفاکی  
 میکرد و شک از دیده بایر نمیداد اما بنواب علی افغان که او را محض سلطنت و بانی مانی انتراع مملکت بود  
 و شام غلیظ میدادند و شعر جوید تصنیف و تصنیف کرده کوچه کوچه میچرخیدند بطور انزوا قهر پانزده دراجه  
 اطراف و رفیداران اکناف عرضداشتنا فرستادند که اگر ایامی رود و اشارتی گردد مانند گان پیشتر شایسته انگلیس  
 جنگ بر دایم و کارنامه بجای آوریم و نگذاریم که تنفس از دریای لنگ بایطون عبور و مرور کند حضرت شانهشای که از غایت  
 حاد استقلال با وجود کثرت سپاه و اجتماع مردان طایفه و دشمنان خود و نیز بر مایا بجیت اشترکای کار انگلیس از اوده  
 دیگر گذشته منبج ستقیم تسلیم و رضا اختیار فرموده بودند بخواه بشاد گردند که ابد دولت غیر از در شکلی دیگر منبج غلط و خاطره  
 نیست شما هم از این بارده باز آیند و جز اطاعت و انقیاد و ای پیش گیرند بهیض و خون فزاین مطالعه بنام افسران فتح  
 و راجه اود و زندان محاکم محروم شرف نهاد یافت دراجه جلال شک نصرت جنگ و پیشتاب برای نظام عبور و  
 فوج انگیزی نصرت یافت تا بعرض یک هفته خروج داخل گشتن و زیدت بهادر بند و لبست محاکم محروم شرف و  
 نمودن از محاکم و سپاه بادشاهی قلیلی را نگاشتند باقی همه البعد تقسیم نمودند و موقوف بر طرف ساخت حکام  
 و اعمال باجا مقرر فرمودند و تمامی مملکت اوده را به چهار قسمت منقسم کردند و در هر قسمت چهار چار ضلع چهار  
 چهار تقصیل و بعضی از چهار کم نیز قرار داد و در هر قسمت یک کشته در هر ضلع یک دژ پی کشته و در هر ضلع یک تقصیل  
 مقر ساخت و مسوول آن بسیاری حکام مددکاری ایشان متعین ساخت و خود بعد چیت کشتی مقرر گشته به  
 تمامی ملک اوده کار فرما گشتن و بعد از این نظام کارخانجات بادشاهی توجیه نمود و اب و تمامی سامان ملوک بادشاهی ملایم  
 فرموده بقایا اسباب اغنیه جو اهر غنیه بحسب ایامی حضرت بادشاه تجویل حسام الدوله گذشت لطف چنین است این  
 این چرخ پیر و گسی چون کمان است و گاهی چو تیر و گاهی بار بار و بچرخ بلند و یکی را سوار و بچرخ کند و نه کمان است  
 هر روز با اینست کین که به زبان توئی ای جهان آفرین +

و ذکر توجیه حضرت بادشاه بجانب کلکته بقصد لندن و لوقت خروج و درون خود بجانب  
 کلکته و حضرت نمودن والده و برادر و ولیعهد خود و الالایت بهراران خیر و برنج و تخمین  
 بعد ظهور انقلابات ملطنیه و وقوع این جنگ نامه صیبت حضرت بادشاه با وزیران قدیم و جدید و قریه شورش و بران داشت





تو حاصل ہو چکا ہو کہ اگر جگر	لوگوں پر ادنیٰ بھی کو دیا	دگر مر جان ہو و لہو دیا	تو حاصل ہو چکا ہو کہ اگر جگر
بہشت عیش دنیا کرینے کیے	تمہاری لڑکی تو میرے لیے	کماشتہ کہ سبائی اولیٰ میرے	بہشت عیش دنیا کرینے کیے
یہ ارشاد شاہی حضرت نہیں	بہشت تاج و دولت نہیں	خدا کی قائم مدد آپ کو	یہ ارشاد شاہی حضرت نہیں
نہیں شاہ سی کہہ جانی بھی	کہ قدرت کی ہی بادشاہی	سنایا تو سینہ سے لٹایا	نہیں شاہ سی کہہ جانی بھی
لگا لگا سی جو فرزند کو	لگائیں چکیاں مرد و خدیو	یہ تھا حال تو اچھ مست پناہ	لگا لگا سی جو فرزند کو
دبا حسب کو ان فی سلایانہ	کسی چین بی جسر آنا نہ تھا	اوسیکو تہی ہمیشہ راہ دراز	دبا حسب کو ان فی سلایانہ
اودہر بادشاہ عالی وقار	نہیں کی جدائی سوزن کو	کمازندی ہی تو پھر آؤنگی	اودہر بادشاہ عالی وقار
یہی اور آفت سوک سفر	آجائی ہوں تھوکیاں پھر کر	کماشتہ فی قسمت جا رہیں	یہی اور آفت سوک سفر
اگر ہم تہین مرد و خدیو جگر	میں ہی تو میری جگر پر	تمہاری ہی قسم سبائی کا ہو	اگر ہم تہین مرد و خدیو جگر
غرض مادر شاہ گردن فرار	کئی اور حضرت میان جہاز	بہشت تہ تہیں ہی رہیں	غرض مادر شاہ گردن فرار
	اردانہ ہوا اسطرح وہ جہاز	پس صید جاتا ہوا بطرح باز	

انہی واقعہ و سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و دو ہجری مطابق سن یکہزار و ہشت صد و پچاس و شش عیسوی سال  
 دہم جلوس الالبطو زائدہر سلطنت آنحضرت ۱۰۰ سال بہت روزیدہٹ کر تہی عید صاحب -  
 سلیم صاحب - اوٹرم صاحب - وزیر نواب امین الدولہ - نواب علی نقی خان - دیوان مشیر الدولہ  
 مہاراجہ بالکرشن بہادر - واصل باقی ٹولیس - اجیہاری لال +





فصل سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لوستان اووه

و کز طغیانها که در لبای بلبل و سینه وستان می پر آشوب گشتن این بیت نشان

باز بر آنکه بدیبا می رازد از اثر ناطقه بدیدم طراز باز بر آنکه درین جلوه گاه غازه نم بر رخ خورشید  
باز داند زبانی سخن یافته ام دام های سخن باز با بنگ سخن گشتری ساخته ام خامه زبانی  
پای فرورفته قلم را بکنج خامه بر قصه است و نفس لغمه سنج بر خمیر خورشید نظیر شایقان اخبار و بر خاطر  
دریا مفاطر ششاقان آثار روشن و مهوید اباد که چون ز نام سلطنت و فرمانروایی دغمان حکومت و کشوری  
بگفت اختیار و بدست افتاد سر کار انگلیشه در کد جهان پیجویی از سر گرفت و زمانه عشت گرین و عیش و فرین  
فتنه و آشوب را دستگاہی و شور و شر را پای نهاد بر سر زبان ظلم کیش بکنج قبول شستند و قلع الطریقان ستم  
از پیش در خود را بروی یار و اعیان بستند نظر برین عدل گشته قاف تا قاف نهفته و درت بیداری با طراف  
چنان نبسته پس و فتنه را پیش که کس با نگه سنگی کشند در گوش آوادم صاحب زرینیش بام فرماندهی آن  
ولایت مفرگشته بجلاب الای چیف کشتم نام آورد در احوالت نوشیروانی و عدل زویدی داد گشته پنج  
عهد و منش را روز بازاری و بوستان معدن شمشیر بهاری بود تا صاحب جگین بر جایش حکمران و بدست بدل کرد  
مردی عالم گوهر افشان گشت من ای سر جان لافس که افشرد زوده کاری و بهوشندی در دست مخور و در  
نور و جان فرمان فرمای هندوستان انگلستان با نهار افزای این سر زمین از او بخشی و معدلت پرنده ای را درین گشت

در عهد دولت محمد و لشکر او ایام حکومتش هنگامی که در چهره برافروخت و این آتش فاشه بر تو خشک را سرسبز و خشت هر چند آغانه  
 این فتنه از زمین بر سر نهاده امارت رفته تا با بنی سید از سال بگذشت صد و پنجاه و ششت عیسوی می آید  
 ماه می بود که ناگاه آتشی از باغات و طغیان از چهره احوال سپاه نمایان گشت و اطوار و بنجار اینان از  
 اطاعت و جودیت گذشت و آتشی از گلشنی خیمه بر داشت از بسج مبارک جناب صاحب چیت کشته را در بر سینه زد و از آنجا  
 این سپاهان را خبر گردانیدند آنرا لاجواب محبت خرم و احتیاط به نیازی و مرمت قلعیات فزان داد و بر این سپاهان  
 و سپاهان را بیکدیگر بر روی ایشان کشاد و تمامی فوج سپه دستان را در سیدانی جمع و مخاطب نموده گوهر کبریا نصیحت الکی  
 شاه را و در عفت او و زنده گوش و هوش ایشان نمود و بر او عهد و پند و کلمات جاگایر بشاه را طاعت و پند و فرمود  
 از آنجا که ریشه بیخ لغات زمین را می ایشان افروخته و علاج خاطر می ایشان را در حد سیر و گذشت بود و بر آن  
 بنا بر آن پندیری مواظبت و پندیر و سخنان در آن ویر نصیحت گیرنده تا از غایت ناسپاسی باز جاده اطاعت پند  
 گذاشته با آن مساکین افندان آتش در زدند و دست غارت و تاراج در از کرد و هر که از آن گلشنان بیایند  
 و بسخت قیفه نامی نگذاشتند نظم سر سر بر آتش و شد و شد و در به که بر نامه بسته شد و بگذرد و فزان خود  
 بنیاده پاک و در آورده بر جان مردم با یکدیگر بود و آتش لغات گری به هر واحد و هر سر و لشکر می از این بود  
 در کشور افتاد و شور و که شده فتنه تازه را دست زور و به راه و هر شهر و بالا و پست و تبارج مردم کشاد و شد  
 بطور این آشوب فتنه خیز و بوقوع این شورش بلا انگیز انگلستان با فوج گور و تبارک شتافته از زمینش گلوله  
 ناسپاسان را پس پا کردند و روی ایشان از میدان جنگ برگردانیدند و نظم سپاه فرنگ از خشم و کین و زورند  
 آتش کینه را بر زمین و چنان آتش کین برافروختند و گوی زمین را نعل سوزند و پس سپاهی از بنیامه یا غلبه اسیر  
 بلا گشتند و اکثری از دیاری آب شمشیر بران عبور سجاده مردم ساختند و زورم ازین ماجرا جمعی را نکشتن ایشان را  
 و باشندگان این خطه بخت ایشان که سرمایه انواع فتنه و فتنه و خون و صدمه بر از انقباض و کینه بودند و بنیامه انگلستان و سینه  
 نمودند و بالاخر حرکت مذکور نمود و کاری ناساخته بنا گامی گشتند و قرار این خیال جمعی کثیر از باغیان بسیر گردی  
 شاه نام فطری از انقباض و کینه و متوجه در آن حکومت که می نمودند و بقیام چیت معسکر ساخته ساعت جنگ روز شنبه  
 سی ام ماه جون تجویز سخنان اختیار کردند جناب صاحب چیت کشته را در بر سینه زد و از آنجا که ریشه بیخ لغات زمین را می ایشان افروخته و علاج خاطر می ایشان را در حد سیر و گذشت بود و بر آن









سازار حسین قدیر بلور  
مشاعده صفحه ۱۲۱





فرمانروای عظمت شعله سلطنت استقام نگید و بدو ناطم با اقتدار نظام مملکت منتظم گردید پس توبی  
 این را می نامند و با سوار و کلاه اسفلان فرج بحیثیت سوار و پیاده بدو لشکری با دشمنی میدهند و هرگز  
 بر مجلس قدر فرزند یافته ساله حضرت سلطان عالم و احد علی شاه را بدست آورده با فرماندهی  
 برگزیده نداده اش ثواب حضرت محل چند را کلاهیکار استبداده امر را بر پیش رو تفریر گیرانده و شش  
 ارا از علم و تدبیر این گرفته کلبت پروه جزیر و تسلیم چاره نیافت تا شانه زاده نامدار با اتفاق اهل سپاه  
 بساحت مختار را بسیر فرماید که داشت و راست جهان داری و لشکریانی بر فراخت کاروان بسیار  
 شرف الد که که بعد سلطنت حضرت شایجه امجد علی شاه دستور اعظم بود و خود مستدنا و شش دستور  
 دستور شد و محمد و خان خار و محمد محل الالهامی و کار پروازی کارزار سر گرفت و دیگر مستحقان قدیم  
 و جدید نصیبی و جایی یافتند و درسی و درگاهی بر فراختند اما اقتدار و تسلط سپاه بهر ساعتی تازه و فرود  
 بدین سبب از شاه دستور و بجزایمی ارج نمود

دکتر کشته شدن فرمانروای نامدار یعنی سر جان لال شریف کشته شدن امارت همیشه بهار  
 و دورش نمودن سپاه کینه خواه و برگشتن بیگانه های مجال قبیاه

چون بهادران حوض جنگ و دلاوران ملک فرنگ اگر دشمن این هر دو رنگ بر لبی گاه میخورد و محو می شود  
 از جان بیگانه آمدند از غایت پر دلی و بختکاری بکمال سپاری دل بر نهاده اند و هر چه ای سخت و محکم است از  
 توپ و تفنگ آغاز جنگ ساخته هر گز از تفنگی که از کلاه سر سیه یادند خون سپید بر زمین می بخندند و هرگز  
 که از دوان توپ بر می انداختند صفهای دلاوران بر زمین می عللایند و با یکدیگر گولهای هم پویل چون  
 شهاب ثاقبی شکست خورن حیات مخالفان میسوزد و لطیفی که بان آتش از چون برق طافند و جانها  
 و دشمنان میرنج از سوختن پراپی حیات هزار شمع حسرت بکاشان و دلهای عدلی فروخت و درین آتش تاراج  
 بست و یکم جولای سن یک هزار و هشت صد و پنجاه و هشت عیسوی سیمه از روز گذشته بود که کلاه افشان  
 که بطاهرانه سپاه رنگی و بعضی خون آشام تنگی بود بر پیشانی سر جان لال رسد و خورد و هاند و طالع روح آن  
 با لجه از نفس خنری پرور و خود جهان در دیده الکاشیان چون فرجه آن سپاه گشت و لشکر کشی شوی







چشم ندیده بودند از راهها که این پادشاه هم چشم فرزانده تیغ و علم زلف بریم چشم بزم کرد و در ایامی که غیر  
 انجمن و غنیمت گاه بی دست بدین ملکقت نرفته بودند از مهارت این شهنشاه که در وقت بهر آن  
 هزاران دود و حیرت دریا خندان اما حضرت پادشاه و الا تبار که کوه نمیکند و قمار و افسانه با مقام خدا و در راه  
 بهمت خسروانه و جرات مروانه عازم برگردان با در شمار باد و دولت و اقبال سوار گشته عازم حرات شدند  
 آن حصین از قدم صمیمت آگین شد و خاک آن حصار از قدم این خسرو گردان و قمار بر سر نهاده  
 ادلی الا الهی که گشت هر چند انگاشتیان بر جای اوری حرام و دینیت در پی رعایت نگذاشته و در پاس است  
 پادشاهی دقیقه نامرعی نگذاشته اند اما از غم هارفت دلایان غمگین از صحبت بیگانه و اختیار صدمه زانوار  
 حیرت بدل می شکست و در غم دل بر کنین دل می نشست

بدری کی بود دل صبری که خوش با ساز و دودی	مثل که چو بکس گشت پو	لاش و گاه جباران ایداد
خردستان که بود به کار گلی با گل بسازد گاه با خار	همه بیکه بیکه تیران فرو برد	کمی صافی توانی من گوی
درین دل سزای آنجوسی که گاهی با هم و گاهی دوسی	چو شادی و غم با می چونید	بجای سوزهای پای گویند
بجای بیکه بیکه ساز بجای آنکه که بخت آواز	مخور غم کاه می غم نیت بد	چو غم گفتی نیت بد هم نیت بد
چرخ عالم چو ابر خود نهدی	رمان غم که آمد وقت شادی	بسیا فکلی که بندش نیت بد

آنکون سرشته این گفتار حیرت بر این جا گذاشته بر می انداختم کار باغبان را بکار و با سپاسان که به شادان  
 گرازیست که چون سپاه بهادران فرنگ و انگاشتیان با نام و سنگ و عالم باغ و درگاه و کانونه تان گنگ  
 ایشان از غایت سراسر لطف و حسن و بهر آنکه این بزرگوار و بهر آنکه در ساختن با آنکه یکایک پیاده و دار  
 که پیش از نه ماه هنگامه رای این کار را بر بداند از ناخن بریده شال و پشمه کشیده و شود انگاشتیان  
 بهمت و از بازادی حرکت فرا کرده از عالم باغ و درگاه و کانونه تان گنگ و بهر آنکه در ساختن با آنکه یکایک پیاده و دار  
 بهادران چیره دستی خود را در میدان جولان چو گمان بهادران نیافته تبر که جنگ و تیراندازی می نمودند و در  
 انجمن نواب حضرت محل نواید بیوفائی سپاه و چیره دستی فرنگیان که خواه باشند از راه سعادت و نجات  
 اختیار فرار و قطع لعل ازین وایز و خود را یای این شادان سکای این بهرستان و بهر آنکه در ساختن با آنکه یکایک پیاده و دار



در حدیثی که در کتاب...

باطون جانب گزینان و انصافیت هم در اسایشان پیشانی نهاده ای نکرده اند این را که در میان  
 بیرون نگذاشته و تاب و استقامت آفتاب گاهی نه برده شده بودند با طاری خسته و دل خسته پاریکندار و قهرمان  
 که داشته و در مشکی که نگه در آن گل سرخ نازک تر و انبوهی مندل در دایره داشته اند کاشانه بویار و در  
 لیکن بهر یکانه افتاد و نه ای از آن خاوندان بچهره که از رنگت صد رنگ بر روی گل می شکستند از انوار  
 کسیدان افتاده بگرد و در غایت غایت سرخ چهره بسیار بستن و وای از آن با تو آن دریا که صد سر و لقا بچهره  
 افکنده از نیزه شتاب جوی می گرفتند این را با چرخ و از خورشید بلند شیش افتاده از شکست شیش شکستگان  
 صد رنگ بر روی شکسته بر دم شرارت پیش داشته و چنان است از هر گوشه بیرون بستن و بقتل معات و تبارج و کشت  
 مشعل استنجد عجب ملاطحت حیرت بخش دیده عبرت بود و شکست اندیدی در دیده عبرت جلوه حیرت می فرود و باطل  
 بیکم با و نشان براد چرخ بقطعه منازلی علی و را علی و دریا گونده بیست و داخل و خارج شهر که گویا با تمام شهر  
 او و باقی و کشت من و با این طایفه ناهنجار لطیف قریه و با صارد و نهاده مصروف غارت و تاراج و مشغول  
 با قند باج و خراج شده فتره فتره شهر را به هم میورد این طایفه و این آفت جانگهاست اول از همه که آماج این طایفه  
 و بدین این خاک بگوش را گشت جناب و الدناملرم را چه و نیست **رای** بود و خیر از سواش شیرین و  
 میب چون مور و می اندرون میخند و جناب الدناملر است آورد و بچرم امیرش را بابا کشش صد سر را را حرم  
 و جناب را میخند و تا می نماند اما که ملولان افشده و استعداده هم از عار و صفا و رفتند و پر کاش نگذاشته و خیر  
 سواد این ملا و محل است این طایفه بی غیا و در خیمه های کاشانی از زبان لکس و دیده و شنیده چون که  
 خوشتر از نظر مردم همان و بجا و نگشت و این وان گشته و از الدناملرم هر چند زیان کشیده و بکسیر و دشمن را  
 نظر از نال و شمع جان آبرود و سلامت بر نوبت **عبد کرم شاه** نام در ویش که پیام کنی این طایفه و توفیق  
 بود تا این تعصب و حاکم این بقعه و دید رقی همشمن بر خرمی و خیر و شرف و توفیق همشمن بکلی و فرار و انداز  
 بسیار از راه و سگانش اندیش میخیزد و او و الدناملرم که در خود را بدار و غیا و بسته و اعانت سابقه خود را  
 ثابت ساخته بودند از دست جنای او بر ستند اما او در در باعدیان و نگه کار این طایفه نگشت و نشانی و  
 اتفاق از همه کار و خلوت گزینان بر سر او و کما گشت و با نظر طایفه خیر خواه و طلال زانق اقبال چشم براده و



نور آمدن هر پشاه چکه در آخر آماج بخت پناه نرساید و سوار و محصور  
گشتن انگششان نامدار و منازل این نامه نگار و فتح یافتن بتایید  
دادار و اعزاز یافتن اجهت راسی بر این خاکسار +

چون تسلط بر کار و دلاور عیشت افزای خاطر و ستان و هوا خوانان گردید و زمانه از عیش و لذت و تاز و در  
بی اندازه بهر سید صاحب انگلش لوسی نظم و نسق مملکت بیل بود و فرمودند و در صد و شصت و پنج سالگی  
موضع شغلی بای مردم شدند بدین راجه و نهیت راسی که از آغاز کار این بهنگامه در برباط  
چنانچه شانی مستقیم و با هر چنان بسیاری با اخلاص و صمیم بود و در احوال حضرت حکام و الامتاهم و در مقامی این  
نواح را بدیده و در محضر فرمود و بدایت با طاعت و فرمان پذیری می نمود و درین اثنا ملک شاهی را در  
وزانه نیز نگ سازان سازانی آهنگی ساز و جنگ بی اعتدالی بر آورد و در این هر پشاه و چکه در گنجیت  
پناه نرساید و سوار بطریق یلغار داخل سواد این پسر بهار گشت صاحبان آنگزین غافل از میان  
جنگ و شتر نشسته و سراسیمه و متفکر و آسیدند نشان اخیر از چه و احوال نمایان و اما راضط ارباب  
رخ پشاه ایشان عیان گشت جناب الدم از خلوص قلبی عقیدت باطنی تمامی منازل املکه خود و دیگر  
صاحبان انگلش خالی و اراوت و عقیدت خود را بر اینان حالی کردند انگششان با اجمال اقبال و شبه  
و بارانند و منازل اخل و جنگ و میدان شغل عاجل شدند از آنوقت کافور عثمان جلوزیر سلطان  
در شهر ریخته و معروف و مشغول بالسلطان و ذوق گشته متوجه رزم و سپکا گشتند و سه روز از طرفین جنگ بود  
و عصبه انگششان تنگ تا فوجی هزار از سواران آنچنانکه با عانت صاحبان نامدار در سید و از خط  
جمعیت محصورین بیرون ریخته اند و راه شکسته زد و گشت در کشید طرفه شکی عیال عیال و عیال و عیال  
دیده نظار گریان نشسته ناچار از راه رایت گشت نمودن و لغزش بر محبت بر چه حال خود کشیدن با گشت  
هر کس با حال تبا و در این امان غول سرگردان با دیده اجار شد انگششان که در بعضی مسکنای ایشان  
آثار لیاقت و طهیان دیده بود و بد بخت و عبت ساریدند نشان سرای ایشان شیران و کوسان  
در داد و فرقه هوا خوانان و در طایفه کیشان بکلاه طاعت و احسان بگنبد گردان برافراشته

اکنون جمیع باغیان این طایفه از سر نو مخلوب و منکوب گردید و بمقام گوشه محل منزل مرزا حبیب قهر  
 و تاجی را بلب فتنه و شر و دروغ و انظار گشتند آنگاه ایشان را تلبیع عجب بجا آورده و جنگهای متواتر و زیاده  
 عالی الاتصال کرده زنده اندک و ده بیرون کردند تا مرزا حبیب قهرم نوار حضرت محل با محدوده و قهر  
 اهل خوست به تنبیل پوست و جامه باغیان از اطراف رانده و ازین حد رانده گشته از آب شربت سیراب غرق سیراب  
 عرصه شد تا ماراد ما نشین هم را راجه باجی او و دیگر سرداران نامی گرامی قطع لیسند از خیاب و درون غلق اندکی  
 بی ثبات کرده کار نامی بجا آوردند و جنگ باجی سخت و در زمان حجب کرده هم دران زمانه فرشته شدند  
 ساخت هندوستان از سر خاشاک این فتنه پاک صحت شد و فضای این لمایت خجست نشان هم در  
 و اما گشت پس از این نوزاد و ناشیر تسکین از استغفر لعن و تقصیرات غصه و یا فتنه تاریکای مغرور و بد  
 بمساکن خود جلوه سکونت پذیر و از عداوت غارت و تاراج آرام گشته و قارل خیال جناب تملاب علی القاسم  
 نواب لار و کینگ صاحب بهادر گردید و فضل کشور به بخت تالیف قلوب و منهل شفقت و رحمت تباری و شاه  
 هندوستان برگشته و درستان و هوا و احوال ملازم با هم در تباری نواخته در راه اکو بیال یکبار و شوط صد  
 و پنجاه در پشت عیسوی داخل لکن گشتند و در حرم دولتمانی است و در میانی بخش خاطر لاری شکست شدند و در  
 تا مار و لعافداران با افتد از جلوهی خدمات شایسته بخت خسروالی غرض خاص یافتند و خلعت جاوید عطا  
 و القاب فرق عزت را از فتنه درین روز نیست انداختند بر سر راجه و نیست راسی نیز لعنا باجی  
 مخصوص گشت و علاوه رایت موروثی علاقه سر بران خلعت گران بهایا فتنه که گوشه را فتنه بران گشت

و گزایدن حضرت سلطان عالم از قلعه و لیم نورث تیماسید نزدانی و داخل شدن  
 به شیا برج بالکیزاران کنیز کامرانی

چون بعضی تصرف سرکار یاد نامه بداد و اصرار است بهم داد و نقشش جوید و اعیان کاوه نعمت از تشریف برین  
 تا معادلان با دولت چون حرفت غلط از صفیه جهان محکوم شد و ساحت پر فضایی هندوستان که درین ایام  
 و کاش این لایت جنت نشان عشرگاه این نامداران شد آنگاه ایشان با و لشکر هوار و و درنگ ایام هندوستان  
 بدو شاه حیدر و او به شاه لار از اصرار لیسوی و لیسوی سپه با کلبه تو به داد و در تاحضت جرایان پارس



بشوال در حقیقت سرایوب بدال اجلال خدمت در توجیه نمود و روز چهارم ان کجا کو حیدره بنای پنج فرسخ در مدین و  
بنای پنج پانزدهم رسیدند شازده هم ماه مذکور بسواری کاکل کار سی گشته به تهم داخل و بار مصر شدند  
محباس پاشا افزای مصر خود است که در سیم ماه اندازی بجای آورد حصول ملاقات نماید اما مصلحت بنیان یافت  
ایشان باعث تکرر و توجیه مزاج صاحبان انگلش بود که این بنی رماندند و بنای پنج به تهم واقعه در انجا  
کالسکه بخاری شان کمالی داخل مسکن رسیدند و بچهارم سوار جاز و کانی گشته از راه انکه در حاکم  
بهین دهم فی الحقیقه مطابق به تهم گشت سنی همان رنگ گاه شومین نزول اجلال فرمودند ایان بگزیدگان این  
شهر قهای مردم خود و بیک پاشای بطوس و پاشای در شاهه ترک کدوان پاشای مدیه با شاهی و انوار  
را که در حاکم ایوبی و طایفه سوری بود کس بر جالت بر ملائت ایشان تا مسافت تو داشتند کسیکه حکام  
روز دوم شرف ملائت دریافتند و پاشای جمال ندالان گلشن با پاشای نوادگان ستانی سلطنت پاشای  
دول را فرمود و فی الحقیقه بدین اندر در صحن بازده روز کسالت مزاج بطرف گشت و حلال الامم فرمود  
بطرف دار السلطنت لندن فرستاد و در چند ساعت بدار الخلافت نزول اجلال فرمودند و ایان بگزیدگان  
و پسند برخیزد بر رویه با گذر گشت اقامت کشودند از عظمای مغربین السلطنت حقوق بگذشتند  
و بر جل کثیر الاختلال ایشان تا مسافت کار کرده و او بخاری ماندند و چندی با حضرت ملک مغلیه رفیع الدرجات ملاقات  
باوشا ماند و دست و او و طایفه رعایت خاندان پاشای از جانب علیه حضرت مسلول گشت از انجا که آخر در بان  
و غضب انبی شاملی ال اختلاف رای مرزا ولیعهد بهادر و بعضی صاحبان به تهم طرات با جرنیل صاحب مروتی  
سبح الدین خان کاکوری که سفیر حضرت باوشاه و مختار کل دین فرمود و دست بهم داد و ازین اختلاف رای  
حصول مقصود اختلافی کلی حاصل شد هر چند حضرت باوشاه با استدلال این جرنیل را به تهم تاخیر مطاعه صلاح  
ایشان هدایت بر طاعت و ترغیب باستقامت رای جرنیل صاحب و سبب الدین خان فرمودند اما فایده حرب  
گشت مقدار انچنان که گشتگی سپاه کینه خواه انگیزی هم گاه غرور بندوستان سربور روز آمدند و شومین  
از چپ دست بر خاست و ملاطعتی سبب و ولایت لندن از انجا که گاه و سر سولت و گاه به سربور  
شکایت شد ایان به گزیدگان لایمت را که با ایشان سر و جالت بر ملائت ایشان از انجا که نظری بود و سبب

و بعد از گذشت و وقوع این کثرت بندگان از تنگ انحراف ملک او در خود نهاد و بگفتن این بزرگوار قیام کرد  
ملک کشور از راه فرانس عازم اما کن بر کشنده و از انشای او بلکه غرضش از نایب صنعت پیری ابو ابراهیم قیام شد  
و احویت حیات فرمودند حضرت شاهنشاه و فرانس چندین بار با یکدیگر از حدشاه هم راه رفتند و در مقامی  
سنگناهی از سلطنت و اسیر پیش خود اندازی که چنان میگذاشت آنرا خلائی در درم نامشائی از زمین تا  
بسیقت و با چندان بود که خبر برای مردم چیزی دیگر محسوس نگشت مقدار آنجا از آنجا که در حشمت  
انجام بجز بجزیل صاحب همان غایت غم و اندوه تیغ مننه بهر سینه داعی اهل البیضاء بابت گفتند و در  
سر درو یکی آمد خون شد شاهنشاه فرانس مرزا و لیچیدار و از ملک و دست خود دست و پیش نهاد غلام و الا  
چنین رفت که بعد از اوقات یکدیگر با یکدیگر است و او را ملکیت بخند علیه حضرت ملک مغرور سامی گفته و لیچیدار روح را  
و اصل یکبار انداخته بعضی مرقای است فطرت از اندیشه شکل از راه صاحبان انگاش ملک با قات ضامانده اند و  
مروغ و غدا آورده انخاص حصول ملازمت نمودن حتی سبب ملازمت شاه گردان فارگیر و دیگر موقوف و غرض  
حال آید شعله تیرد شتاق محبت را چه شود و اندر هر کامل با که خدایا آب حیات نشانی که می رسد و کند راه را بعد چکه  
مرزا و لیچیدار بندگان تشریف شریف از ان در دشت اندازان که نگارنده خود آتش این کشور و فرست و  
حضرت بادشاه از قافله و لیچیدار بر سر پیش و نشاء طوبی فرمودند مرزا و لیچیدار از ان هزاران کامی انداخت  
انکه که رسید و با ابوسید پندار از سعادت ابدی انداخت حضرت با شاه بست و با صاحبان و موقوفان یکبار  
با هر که با وجود امر صاحبان انگاش خود منظره نظر مرده بودند بجزیل ساق و بر ارضی نام و خط خود و گوشه  
عاقبت از غایت دانسته اند که سال یکبار و دشت و در غم و دشت عیسوی مطالب تل یکبار و در  
و در و پنج سحر است آنحضرت با دولت و اقبال با انرا حشمت و احوال در ملک بمقام شایع رفتن از  
آنها در و غیر سران عوام از ان سینه چون که از ان شرایع ملکیت مسا اهل آنحضرت نقصانی کشیده راه یافته اما  
خارج و حواصط بادشاهی روزی رسید بمول است الون موم از انان نقصان کشیده را و موم و یکبار از ان  
نعمت شریفه چنان محارفات و بی و ایوانات رفیع و ایوانات و کاش صدایق زهرت بخش احد از خود و احوال  
و کارهای در اندر لایشب و شب و از بر غمی آید و دست نعل که بر روی عالمی افشاندند و جل جلاله

و خداوند عز و شایان بر خورشید و سیاحت و این بادشاه جمعه را تا یوم التمام و خارق عالم و عالمیان پیش  
و فیض رسان دارد و نظم خدا یا تا جهان را آب و رنگ است و خاک را و رنگی را و درنگ است و شمع  
دارش و زنجیر جلالی و زنجیر پیش فروزه زندگانی و فراخی باز و قاباشن مانی و زنجیرش و زنجیری  
مبارک دولت از بالای اوده و مبارک تاج را بی فرق با نور

ذکر بعضی شعرای نامی این عصر

حضرت سلطان عالم و ابد علی شاه بادشاه المصطفی اختر در سخن سرانی و سخن آفرینی  
از ابداع البیان و فصیح الفصحا و کلام اندیش و ابداع فی این مابیت علوم و فنون و جزیری و نه رخساره و غیره  
با چندین مثل کمال و زلفهای ملکوت و بندهای علم و شاهای افرشته و علم و فنون با صفا و تفصیل و توضیح  
نیست برخی کلام گوهر این حضرت زین این نامه می گردد

حکیم بیست کی فصل آگهی	سپاه گشا الفت کی دل چو چو کی	خضر دل تو چو در می لافست کی
ایلیه بیت عشق سی گهر آگهی	وله یاد کی کما پند ابدی می	تو کو و علی تهر کار و طلب کوی
کود حریف و زنده پی پی	ولی پستی و صیاد و عیش و سرور کی	وله حال شمع و آن کجاست کی
مضامین و شایان و گیتی	اگر دنیای گیتی و عشق کی	اگر دنیای گیتی و عشق کی
وله زلف و شمع کی با کمال	که بیستی و عشق کی کلام کی	اگر دنیای گیتی و عشق کی
نار و جبهه و بی بی امام کی	نار و جبهه و بی بی امام کی	نار و جبهه و بی بی امام کی

شبهه عقاب آلود و جوانانام حکیم شفاء الدوله و سواد که در حالت تشریف بری  
اخضر تبه قلعه و لیم فورت کلمه سرگز فاقه نموده بغیر از آید و ساز نیجا  
به عذر خدای عذر داشت نمود

بجست کی تامل بن میراد	در صفا و شمع کی کما پند	مهر و کجایی بی حق و بی
کوش و دلی کی بی بی	بهر شاه و کوا و پند	بهر شاه و کوا و پند
تا بگرایی نیابا و کاس	و شمع کی کما پند	نار و جبهه و بی بی امام کی



کب سے کب سے غم کی لہریں چلی گئیں حق تو وہ ہے جو ہر گناہ کو بخشتا ہے بادشاہ بڑے چہرے والے تھے ملک کی بڑی بڑی حکومت تھی ہر کوئی اس کی بات مانتا تھا آپ کا چہرہ بڑا نورانی تھا سب کو آپ کی بات ماننا پڑتا تھا اور جو کسی نے اس کی بات نہ مانی اس کی بڑی تباہی ہو جاتی تھی جس کی وجہ سے اس کی حکومت پر لشکر مارتا تھا اور اس کی دولتیں خوار ہو جاتیں اور اس کی رعایا پر غم کی لہریں چلی گئیں	کونسی لہریں تھیں جو ہر گناہ کو بھرنے لگی تھیں اس کی دولتیں اور اس کی رعایا کو خوش رکھتی تھیں اس کی بات ماننا پڑتا تھا اور جو کسی نے اس کی بات نہ مانی اس کی بڑی تباہی ہو جاتی تھی جس کی وجہ سے اس کی حکومت پر لشکر مارتا تھا اور اس کی دولتیں خوار ہو جاتیں اور اس کی رعایا پر غم کی لہریں چلی گئیں	کونسی لہریں تھیں جو ہر گناہ کو بھرنے لگی تھیں اس کی دولتیں اور اس کی رعایا کو خوش رکھتی تھیں اس کی بات ماننا پڑتا تھا اور جو کسی نے اس کی بات نہ مانی اس کی بڑی تباہی ہو جاتی تھی جس کی وجہ سے اس کی حکومت پر لشکر مارتا تھا اور اس کی دولتیں خوار ہو جاتیں اور اس کی رعایا پر غم کی لہریں چلی گئیں
--	--	--

نواب محمد خان رند خلعت نواب سراج الدولہ عیارش الہی خان بہاولپور  
نواب شریف خان تھلہر لیکن جو بھٹو طبع دھان گوشت شہر شہزادہ سیکویدہ و زارہ نیکویدہ و زارہ

کسی کو کچھ قسم کی بیماری تھی اور اس کو کچھ قسم کی بیماری تھی نارنجیا اوٹھا ہے کہ ولہ خیر قائل ہے کہ وہ لگا لگا جو لہر طوفان کا اندازہ لگا وہ لہر طوفان کا اندازہ لگا	کسی کو کچھ قسم کی بیماری تھی اور اس کو کچھ قسم کی بیماری تھی نارنجیا اوٹھا ہے کہ ولہ خیر قائل ہے کہ وہ لگا لگا جو لہر طوفان کا اندازہ لگا وہ لہر طوفان کا اندازہ لگا	کسی کو کچھ قسم کی بیماری تھی اور اس کو کچھ قسم کی بیماری تھی نارنجیا اوٹھا ہے کہ ولہ خیر قائل ہے کہ وہ لگا لگا جو لہر طوفان کا اندازہ لگا وہ لہر طوفان کا اندازہ لگا
---	---	---



در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل
در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل
در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل
در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل

**مشتی فضل رسول پیش از آنکه واسطی**

ما به فضل انسانی بود در این دهر و در علم و ادب و حساب و نجوم و حکمت و فنون و اشعار و صنایع و کارد و گداز و دیار رسید از آنکه به دیار مدینه شریف جاری اجتناب کرده بود و بر یافت رفتن و در مدینه شریفی را حستان رسید

مندی به آنکه از آنکه در مدینه شریف به دولت جمعیت بسیار به سرانیده و آنکه حضرت سلطان عالم ترک در کار کرد و در این مدینه شریفی

سودنی و نیز در مدینه شریفی به دولت جمعیت بسیار به سرانیده و آنکه حضرت سلطان عالم ترک در کار کرد و در این مدینه شریفی

حسین با چند مدت از آنکه در مدینه شریفی به دولت جمعیت بسیار به سرانیده و آنکه حضرت سلطان عالم ترک در کار کرد و در این مدینه شریفی

چون استاد و داده و خوب داشت و در وقت خوب گفت بلکه گوی قهوق از اقرار ان اشال بود و کلامش در گوش

و جان نواز است مید و دما میکند و در میان حسن به خاطر نامی هند و ایران و دیگر شگفت بسیار کردی و طریق

محبت بسیار را که از اوقات که نوبت یکجائی توانا فرمود و یاد و اندک عا نشانی در دست علی است و محبت غرض میگفت

و طبعی غریب و جالب میگشت بسیار که گفته و در وقت بابت غرض و شوق فضل حسین فرزندش امر و در پیشش او است

از شایستگی طرازی دارد و باینکه در کیم نفس شکفت و راج است کارای و در این شهر خوب مید و در وقت فرمود

در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل
در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل
در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل
در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل	در این شهر شوی نامی این عمل



اوله دل کیدایه خرد دیده جانان دارد تایید او رخ زبای تو حیران دارد چون که فراق جان کسالت دل آید لبو گنج محبتی بی گردن بود	خاکش نشیر بر بستر یابی دارد پایم از ناله نودی چو در آید باده باز با شتی چو دهر چو در آید بود سوی من نه پندانی بختی بختی	پیش رویم فلک آید خوش میگردان عمره با سر رخ زامه نیلانی دارد عشق آید و من تو دوست و شیر بود کی زستانی تو من و یکتا میری
سود سیر و آنگاه که کلاه سکو سازد لبو گنج محبتی بی گردن بود	سود سیر و آنگاه که کلاه سکو سازد لبو گنج محبتی بی گردن بود	سود سیر و آنگاه که کلاه سکو سازد لبو گنج محبتی بی گردن بود

حکیم عابد علی المتخلص به کوثر از لایحه نظیر علیخان سپهر و منشی خیر آباد و مفرزان بن سواد است  
 حصار و وفای بر دو صحن گوید و لایحه ابد است منشی از دریا علی خیر آباد کلامش لطیف است بالمش نصیح از و  
 می عشق تو کجا پیشان کردی که عشق من بر این آرزو کجای قلب ما نهان گشتی که این  
 وایه یاد و درق و لرز زنیها خوش ابو عالم جوانی با درجیم خیال ای کوثر ستم نوایر و بد گمانی با  
 وایه سوز دلم که از عشق آشتی بجز از رخ خیری و شمع وایه در غم چو بار باره نشین بختی از روی کام افتاده است  
 وایه حسرت که با چو می باری به جانه می کشی طایران کاسینه و خطی می کشی بکین کاشیه لکیده یاکستان کا  
 وایه لایحه ای که سحر تو عالم دل شو می که بختی بهتر کا وایه یکایک می بخشی با عشق تو در عدل و مشا و در سو گریا  
 که ان خندان که تو شک و گمان کشی می که با کجاست که این

[illegible]

و به مقام شایسته که جایست بر خفا اقامت و در دیده و این شهر خود بر زبان نداشت که کوئی شش است که آن را  
ای خوشنما خاک پاک سندیله و هم بعضی اوقات کار زیر طر از برنگشت با دانات این سرنگارم خجسته اقامت  
یامدخت اما جای مستقل قیامتش همان بود که در شهر مخفی غیبه از دیگران مخفی اما در بیخ امیر گرداد بود که  
همه کس محبتش با بغایت غنیمت الکاشی و صاحب حسن ظن و هم بغایت دشت و محبت با بعضی اوقات اخلاق  
و تواضع بنیظیر بود استعمال طبوس نفیس طوطی نازیده میگرد و شراب علانیه بنور و صاف و معلولیات او که از روی  
پریم نبود با این صفت و اندر دست و مال پیش کسی از نکرد و در سید هیچ کی از امر او اکابر لب سوال کشود و برین  
اکثر او را یک بیگاری منسوب میگرد و در رایا میگرد و از سرنگار مشغول است با علوم بوده و ساقی نام و نظری بنظر  
روزی آنجناب تشریف فرمود از نالی داشتند و در مشغول و در ساقی نام یافته بغایت محظوظ گشتند با این  
خود خواندن آغاز فرمودند و از معنی آن بطرز حسن بیان کردند و گوید که از فروش اهل محرابی و منی از نالی  
سرود اختصار روزی و صحبت مشغول و در میان در میان که سرودند که هیچ میلانی در چندین سال طریق بود  
علیه السلام که پیش گرفته و این عباد را که سرود که گفته فرمودند که میالید از سرنگار علیگیر بادشاه هند بود و گوید که  
جناب پریم و ولایت حیات فرمودند و بنحیاب پسندید تشریف داشتند و چندینای که آمدند اما شوق و علاقمندی  
بدین ایشان فرمود با شفاعتی و اخلاقی پیش ایشانند که هنوز لطافت آن از علم گرفته تا دیر از او توفیق و از فقر و  
و خفا نداشتند که چندینای که از سرنگار علیگیر آمده و در امر او را که دیگر را  
سناقم من لوبانینزال تصانعت بهمان لوبانین خاخن خوانند که در بیخ که با خاخن مت حالتی که در شش

از آن بخوبی در ده روز گذشت که از خدمت بخوبی عاودا شد | صدر باریک تان در خارج و در باریک داشت

هر طرف جاری باز از آن خبر که کوشا بود | بهی که برگ گل خوشتر از آنکه خوشتر داشت

خواستم از آن حقیقت تا آنرا این امر است | در میان اینها می‌دی که در میان حقیقت

و در میان اینها می‌دی که در میان حقیقت | و در میان اینها می‌دی که در میان حقیقت

نقش در عین اصل این نامی است غنی بیان با انشد و نیست با و شاه که کام را بود برش که را بدیل همین بود	نقش در عین اصل این نامی است غنی بیان با انشد و نیست با و شاه که کام را بود برش که را بدیل همین بود	نقش در عین اصل این نامی است غنی بیان با انشد و نیست با و شاه که کام را بود برش که را بدیل همین بود
---	---	---

دو سال یکبار در دو صد و چوبی در ملک است و در وقت حیات خود در مصیبت لعنش او را در سندی او دهند و بنام شیخ  
دفع کردند و بخاک کلام هم در نظام آن در ناز وای قلم و سخن بنی تعلیم می آید

اگر در سیدی اگر در حادی را بر و از سید کن که در واه و غوغا را مردم در انتظار و پیشش نایدی اکیان جان نمی بکت نام بیایا همه در بقراری به پیش پاه و زاری نمی بدید و نامی نمی نگارم او را شود و زنان که نمیشد بقیل گرفته گشت جانان به خلوت و بهر آنجن این است ریاچی بر خیزد که گار خان ربا رفتند شتاب که میران همانان رفتند	اگر در سیدی اگر در حادی را بر و از سید کن که در واه و غوغا را مردم در انتظار و پیشش نایدی اکیان جان نمی بکت نام بیایا همه در بقراری به پیش پاه و زاری نمی بدید و نامی نمی نگارم او را شود و زنان که نمیشد بقیل گرفته گشت جانان به خلوت و بهر آنجن این است ریاچی بر خیزد که گار خان ربا رفتند شتاب که میران همانان رفتند	اگر در سیدی اگر در حادی را بر و از سید کن که در واه و غوغا را مردم در انتظار و پیشش نایدی اکیان جان نمی بکت نام بیایا همه در بقراری به پیش پاه و زاری نمی بدید و نامی نمی نگارم او را شود و زنان که نمیشد بقیل گرفته گشت جانان به خلوت و بهر آنجن این است ریاچی بر خیزد که گار خان ربا رفتند شتاب که میران همانان رفتند
--	--	--

شیخ و پیر و بان هم را چه چو پال سنگه صاحب بهاد و المخلص  
به در س بگندگما هم در پیرش و در سلطنت مملایان اوده لازم و در سلطانی بود و در سیدان بدی  
استقامت که در اختیار خود و بعد از ترشح سلطنت از غایت خلوص و خفیت در مکر که در غایت حضرت  
سلطان ادهام پادشاه اوده به خود و لازم نمود و در عرشه خویشگی سلطانی جایافت از خود و خلعت با و شایسته  
و خلعت مکر گردیده با و در احوال علم اختیار از درخت سخن طاری پادشاه است و در شایسته طاری





مشتی گردباری لال التخاص به اسد از منظر لیلان قصیده به واقع ملک اوده بود است با این  
نامه نگار واسطه یگانگی و کیم می ارید و بیاورد شکفته مزاج است با جود ایم شایع متوجع و پریشان کار و اجابت  
خوش افعال و نیک کردار و بداد انصرام کارهای سرکار دولت انگلیس اوقات خود را بیاورد آبی گذرانده مستعد  
کسی نیست و اشتغال علمی اش متعال دارد زبان فارسی از خود به کمال سخن گوید و از دیاری دمار خاطر و رای می بخرد  
و در علم تاریخ کوفی بنا طبیعت او سادست و خواص در قائل علوم و طب و لغت و کثافت از دست

خط سبزه بود سپهر چمن سرخان	دو سار و نو چمن سرخ سران	سروای و گیسویت سیرم که نقد پیش
چوب پستیل چمن سرخ بجان	وله منو چوب زلف که رشک است و کشاد	در اسید منشا شکست و دست کشاد
لای لای منو چمن دباب ستم	صنم ندست و دیدل شکست و کشاد	و تقرب اولی خدای این بارگاه
تا رخ گفت که دوتا از ان علم می رسد	راجه تیرت کرای عالی فو فی مرتبت	راجه تیرت کرای عالی فو فی مرتبت
چون فریاد منو چمن اوده تار	و علو چمن مهر تابان است و کیدان بارگاه	هست فرزین و پیش خیز عالی
و اما از چشم بد و در حفظ خود آله	گفت اچون گشت آن مهر سیر شکست	با و در سیک خیز از ان فو فی
به سال لوی و دو نیم سپهر برتری	گفت اسد و کشد مبارک این زبان	و در لعل گلشن قیال خود کار
که خدا گفته و بازو کل احت جدید	از نو طوطی خوش نشا طو عشرت	سال این لوی اسد و در لعل
ای در وصل یکایک ده لطف کلبا ناک	اتصال گل و بلبل لکستان دیدیم	همو خلص این نامه نگار و این

مخبر در ان می گذارست هر چند که خود را در دهره سخن از ان شمران و معنی فسانا نسبت کردن سطر و شعر  
از باب سخن برای خود تیرت از ان است اما چه کنم که دل شفته این شی و خاطر شایع و عشق منای اختیار از دست داد  
بی تابانه درین لای نامید ان نامه نهاد است تا آنچه ازین کیمج زبان صیغیه بیان او شن نموده بر سر نه

از ان درین شکر نامه یکبار در قصیده و طرح و الی مقفول لغز و حدیث رای

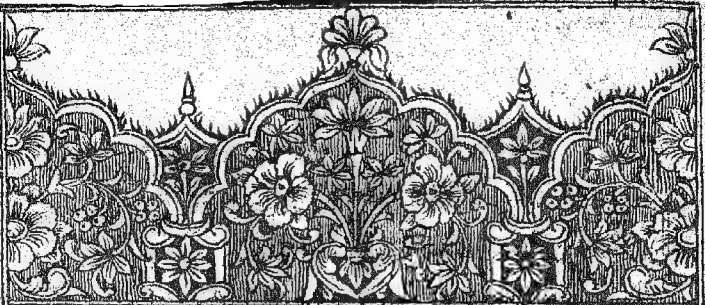
سایه آنگون منو چمن و بارید بار	رنگ عانی عادی و درین بار	قاصد بار و ساری نامه آرد و از طرب
شاد منو چمن مطر و شاد بار	بار و سار از شکفته مزاج بر سر سبز بر این	شد خلت مثل مهر گلشن ز شاد بار
قابل نیست حسن و خوشان چمن	خند آلود و روز عید و شاد بار	چشم گرس در چمن جریان فصل از بار

کشت گل شکوفه چو یار خوشتر	گل شکوفه گوش خود را در چنین برصی نام	ناشیمی یابدار زان حفری کردگار
رند صوفی هر روز غافل شد بدو عجب	عجب چشم ساقی نمیکش بیاشته شب	صنعت صالح چشم طوطی از بند خود
در چنین برگ گل در دیار کردگار	ز عروسان گلستان محو از پیش شد	شانه میسازد زلف کوشش نیشل بار
از چشم نمک گلها معطر شد چمن	نافه تا یکشاد با صبح از شکفتن تار	محفل ندان منور شد ز نو کتاب
خانه های زهر و لقوی گلایه شبانه	توبه با شکست ابر سجد بر خاک	بشیر و دستار از دست کرد تا بار
ساقیا حبی بحال کرمین عهد شاطر	باد زنگیر طاف با جام زنگار	راشیدم در گلستان با صبح سحر زخم
زلف را از خمیازه و رنگوز ناروار	گاه از جو شربت نگشت در خوش دم	گاه دست خود بدیدشش انگشتم زوار
مسست از دوده از دوجهر صبح	رو برو آمینه باستان رخ شفاف بار	اندک حالت که خاطر او بدوش فروش
دل شود مضطرب تر نظم سحر کار	وزر گل خاطر و از دیده بلبل دوت	صفی از برگ مصفون نگار از بار
سهر نظم و نمک بگیرم از حسن لیل	چاشنی خسته دین لطف لیسکر شمار	زنگار دم دخت آن کو بر سراج کرم
کرکع خوش سپت آدم که با پیشمار	نماز و خام مهر سلیمان بیست	آسمان جاه و دولت مان کا کار
بایسته جبهه شش است خیال اول	بایسته مهر و دوت اسیر و زفار	راجت و پاری ای کوه در سراج
شد و مرغ عالم اسکان پوشش بکند	صبح و شرف صبا بگوید که قریب شوم	رویت ماه نوید است تنی آید بار
روز به با چون پیشمار بگری پای خوشتر	دشمن که چاه را از سر بران آورد	تو با چرخیم نصرت گرد پای شمشیر
خاک نقش پای او که گلگود روی بهار	جبهه با بیت تهنیت اندام پیشمار	بهر تخریش کور سازد دیده با سفند
سخت مردانه و ستم را بدو تلخ جنگ	مخی نماز سام را مصداق طحلل	زبان با سنگینی سنگ و نثار طبع او
حاکم یک بار گران باشد بفر کوه	مسند ز جیشک را ز دانش و کفی	نقد شود و داد از دست و نقش و نگار
گوهر بدیع و ثناء او دهام در کمال	یکشاید نامه ام بر چرخ جان بار بار	نغمه تحسین سر ایدر سر هر چه سحر
آفرین پیر فلک گوید به نظم آبدار	منکب بستم که تحسین کسی سلیح	این بود خیس ثنائی آن امیر نادر
با خوشی سازد هر آنیک بگو حرف دعا	از ادب آخارم برگیراه اختصار	تا که یار پندار داد و دشمن نهان
تا که انظم و ستم گردد و دل عالم نگار	رونق دیوان چاپش فایا از داد و	حرف و جوار و دفتر اقبال بشیر کنا

<p>عقل نگار از خوش‌تر است آن که در چشم خاسته براند نه هم را توان که بر هر روز زبان گردد که بر زبان ایستاد و بخت می‌داد که در میان آنها را که در چشم می‌داد و فدا و فدا تو حیا را می‌دان که نی شاید که از آن شکایت بر آید که از آن شکایت که گویا که در مستطوبستان کرد و در خوش‌تر فراقت هر حال که پیش از این که در هر یک که در هر یک که در دعا که خاطر به شکیب و در نیست عمر که گذشت و در اسید وصل تو تا به هر یک که در هر یک که در آری بر بزم و در هر یک که در برایت فراق طبع و در هر یک که در</p>	<p>خدا یاد و آفاق نهفته نام که گارنده این شکاف نامه یاری داشت هر یک موسوم بر رای و گار بر شاو داشت ریاست دولت مدارا و در هر یک از حماد و اوصافش به نگار می ترتیب شده اگر شی و اوصافش فراخست که در هر یک که در سل بر اختلال بحالت پیش از باز و در هر یک که در هر یک که در اجابت گفت که این که در هر یک که در انداخت سه شیر و گار از خدا و در هر یک که در از خضار می که در هر یک که در خاطر می که در هر یک که در قار و در هر یک که در هر یک که در ایات شوی و در هر یک که در دل و در هر یک که در هر یک که در ارایه شادانی و در هر یک که در</p>	<p>عقل نگار از خوش‌تر است آن که در چشم خاسته براند نه هم را توان که بر هر روز زبان گردد که بر زبان ایستاد و بخت می‌داد که در میان آنها را که در چشم می‌داد و فدا و فدا تو حیا را می‌دان که نی شاید که از آن شکایت بر آید که از آن شکایت که گویا که در مستطوبستان کرد و در خوش‌تر فراقت هر حال که پیش از این که در هر یک که در هر یک که در دعا که خاطر به شکیب و در نیست عمر که گذشت و در اسید وصل تو تا به هر یک که در هر یک که در آری بر بزم و در هر یک که در برایت فراق طبع و در هر یک که در</p>
<p>عقل نگار از خوش‌تر است آن که در چشم خاسته براند نه هم را توان که بر هر روز زبان گردد که بر زبان ایستاد و بخت می‌داد که در میان آنها را که در چشم می‌داد و فدا و فدا تو حیا را می‌دان که نی شاید که از آن شکایت بر آید که از آن شکایت که گویا که در مستطوبستان کرد و در خوش‌تر فراقت هر حال که پیش از این که در هر یک که در هر یک که در دعا که خاطر به شکیب و در نیست عمر که گذشت و در اسید وصل تو تا به هر یک که در هر یک که در آری بر بزم و در هر یک که در برایت فراق طبع و در هر یک که در</p>	<p>خدا یاد و آفاق نهفته نام که گارنده این شکاف نامه یاری داشت هر یک موسوم بر رای و گار بر شاو داشت ریاست دولت مدارا و در هر یک از حماد و اوصافش به نگار می ترتیب شده اگر شی و اوصافش فراخست که در هر یک که در سل بر اختلال بحالت پیش از باز و در هر یک که در هر یک که در اجابت گفت که این که در هر یک که در انداخت سه شیر و گار از خدا و در هر یک که در از خضار می که در هر یک که در خاطر می که در هر یک که در قار و در هر یک که در هر یک که در ایات شوی و در هر یک که در دل و در هر یک که در هر یک که در ارایه شادانی و در هر یک که در</p>	<p>عقل نگار از خوش‌تر است آن که در چشم خاسته براند نه هم را توان که بر هر روز زبان گردد که بر زبان ایستاد و بخت می‌داد که در میان آنها را که در چشم می‌داد و فدا و فدا تو حیا را می‌دان که نی شاید که از آن شکایت بر آید که از آن شکایت که گویا که در مستطوبستان کرد و در خوش‌تر فراقت هر حال که پیش از این که در هر یک که در هر یک که در دعا که خاطر به شکیب و در نیست عمر که گذشت و در اسید وصل تو تا به هر یک که در هر یک که در آری بر بزم و در هر یک که در برایت فراق طبع و در هر یک که در</p>

زادگان کین هم از سر کوا باشد	نکست بر زنده ماند و کوا باشد	لیکیم باعث این هم کماست	ابالم نه شورش را بی هست
که زنده غم از آرد مشهور	که بود از حیا علی سمور	مرالوده شفیقی از جو کماست	ملایک سیرت و شیرین بکما
سفری با دل و عالی تبار	بصد راه و دوزخی تبار	سین شایل این زمانه	ابالم در کونامی نشانه
محبت در دین کماست	محبت کماست چنانکماست	ایکاد و ستان چنانکماست	ببینکی در سیمه عالم سمور بود
سوره کماست کانی لانا	فرشته محبت و فرخ نهاد	ببین لهما کرده شوق دیدار	ایسی بنمود استبداد و همار
که یکجا بکشد را زود بنیم	کلی از کشتن دیدار بنیم	مرسم شوق دیدار شوق بنیم	نما جلوه یابی خویش بنیم
سازنده طاقت و مروت	فنا و شوق و دلا شوق	سهر و صفت و شوق شوق بود	نما لقا و دلا دست بر بود
چرا فرود گشت شوق شوق	ببارس جا دیدن شد مقرر	درین گفت و شوق و دلا	شوقی بود یکسان زان
بنام پاک چو پال مشهور	ز خیمه الصدا و صاف مشهور	مخاطب با هم را خیمه یاد	ز دیای محبت بی بهادر
سیر شوق و دلا مشهور	مغز از صفات و مروت	نما لقا و دلا شوق	ابالم اخته را بهادر
نیم از نیم مروت و دلا	نکوستی و نکو حال و نکو کار	نما لقا و دلا شوق	نکوستی و نکو کار
گرفته با خود آن پادشاه	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
و فرخ و دلا و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
سوره و غم و دلا و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
عنان گشته سلا و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
چو آشتی و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
ز فرخ و دلا و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
آشتی و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
باید که آشتی و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
چو آشتی و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا
چو آشتی و مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا	سازنده مروت و دلا

[illegible]



فصل چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

بوستان وده

بزوان بی نیا نیا فرادان تالیش خدایه بی انان زیا فرادان برکت یایش که زبا نیا فرادان گذارش خادم را نیا و  
 گذارش غشیدانه ریشهای باطل از فرادان غلام برانداخت و کارانم طارنگهای رنگارنگ سخن برانداخت سخن  
 و خدای عزوجل که در سواد سخن و حاجی صمد را در سخنهای توانا سوگند که غیر از تالیش و سخن با بی معنی سرود  
 گفتوش نیارم کندم از گلهای بوگون سخن و کشید ازغبان فرخاست و دست از دروازه عطر نیا ریا بیانی  
 رشک طلبانه عطار الله الله سخن را چه پای و از زاده اندو بارگاه عظمتش را که تا یکبار از خانه متشامی که از  
 شما سخن بوی نشنیده چون دیده ایست که نوری ندارد و گوشتی که در دهان سخن نشنیده چون شمشیر است که آبی  
 نیا و سخن آبی است که گشتن در لایق اولی و نصرتی بخند و سخن نیستی که غنچه دلها را گلگل شکفتن آرد و  
 و شنید این دوام از شاه طلب و بکنار است و شتاقش در علم ازاده سرور شراب آرا و فنا بریم طاری  
 و حکم قضای هر عاری اما سخن را بر پیرایه آراستند و این دوش مبارک را کمال است جلوه داد و نیا  
 صمد مال آشنائی نمائند پیا که بکنند سانی نمائند و سرمانند خرومال و فی هیچ و نه شوکت ماندونی مال  
 و کسب و تافت بهر مال بی بقا چیده اگر خدای بقا دل در سخن نیا که هر بقا با ال معین نیست و بقا  
 پس چیزی بر سخن نیست و آنچه نیست که این شوریده نیا و زولیه بیان که در کار پیش و  
 راجه و هینیت رای بن راجه برده من اس زبانی و در دنگ است و در نهاد که در هینیت



اساس نهاده موسوم به پورنیا فرمود پس پیش را که هم چند در عهد دولت همه حضرت خدای گویان  
 جلال الدین محمد که پسر شاه بدار و غلگی و کوی و میات با و شاه بی پناهی یافت و از وانا همه می  
 تقریب مکنی فرموده ابواب بذل ایشان بر جر و کم کشود و طوایف از نام و طوایف از زیارتی مالان نمود  
 از آنجمله نام طوایف ثاب به طایفه بر این بخشید و خطاب نویسنایا می برگرفت پس وفات پورنیا را  
 پیش از این غریب داس بعد حضرت نورالدین جهانگیر شاه بود قانع نگاری چادرانگ به نشان  
 کار وای ظالمین آمد این یگانه در روزگار بسیاری ریاست یافت و کسب و کار او را هرگز نیکو است  
 و از هم آورد و بسا کاخی و لک و انوشین های و لغریب بنانها و شکفته و لک و لک و با وجود و افتخار دوران  
 و امتداد زمان از نقش و نگار در و دیوار شکسته و آفتاب پدید است و آفتاب پدید است و آفتاب پدید است  
 که در پیشندی و کاروانی پایه و از غایت بی غایت حضرت صاحبقران ثانی شاه جهان شاه  
 خدای جاگیری به برگردید و شورش بر تخت پستی یافت که در آن شب حضرت صاحبقران ثانی  
 و رای و کار و تصویر کرده بودند و بعد از آن حضرت کاغذی در و گزیده بالیشان می رسد و خصوص طوایف که برگردید  
 آن تحریر است الحق این را نمود و چنانکه حکایت ربانی در و به جای بود که پادشاهی گیتی پناهی جم افتد که  
 با ایشان که است و از زانی فرموده اغلب که در جاید پیشین صحائف پاستانی از هم چو فرامین شکرت و مناسبت و  
 نشانی نهاده پس وفات او و پیش از این پستاند و پورش لشکر داس و فرزندان ای حکیم بی غلغله  
 رای و آنچه یکی پس از دیگری به نام صاب جاگیر وای دولت مانند چون نوبت به رای مکن لال رسیدان  
 گردش های این سپهر و دود و دود و لالی نازد و اینچنان و در شاه فرمان ایران که پادشاهی عذار و تهرار از  
 سلسله و زکایه و در جهان شکری و دل از ناری سفاکی و بیگانی بود چنانچه اخیال ایران در شان و گفته اند  
 بخشی احوال با صبر نادر گرفت و بقتل غارت هندوستان متوجه گردید و در جنگ بانی بیست و ظفر و منصف  
 مستقر از غارت و بی سیده و غلغله کردیدی و بی سیده و غلغله کردیدی و بی سیده و غلغله کردیدی و بی سیده و غلغله کردیدی  
 وقت از نیکوئی و بی آنکه درین طوفان جانستان جان سلامت برده بودند و بی و غلغله کردیدی و بی سیده و غلغله کردیدی  
 امید و بیم داشتند و رای مکن لال نیز فایده و غلغله کردیدی و بی سیده و غلغله کردیدی و بی سیده و غلغله کردیدی



بعد وفات محمد دوس آرماگه محمد شاه میان ابوالفضل محمدالدین احمد شاه و وزیر علی  
مخصوص علیخان بهادر و وزیر جنگ باغوازی عماد الملک غازی که تاجیکان غیر و جنگ و محبت  
کردید بهای ملوک است کشیدند که باین روز و خور و گرم قصد آید و در دار بگذشت درین اثنا بیکار جانا  
با و خانها و نامتاه رفتند آبی نمود که این نقش جیران و وزیرانشان و وسیله ای نبود که بنای این بنده را از  
پادشاهان و آنجا که داشتند و فرزند را به پدر فرستاده اند و متاع هوش خرد را غنیمی دیگر داده و بنا بر آن نواب  
وزیر الملک از غفلت و احوال و حال صحت نمید که بساط جنگ بر نهاده و درین محبت ناسازگار کارها بر نگزید ملک  
او و در محفل حکومت خود و عطف عنان فرماید و ابوالفضل را بر سر تخت آید این را با و فرستاد  
درست از دیدن آن جنگ بر جاست و خلعت و خدمت از پادشاه گرفته رباب عالیا و لطافت ملک ده روز  
رای کمال آنرا پیشه میبرد و شفاق نواب وزیر الملک بود و از پادشاه گرفته که با و در مل شبت سعاد  
همه می اختیار نمود و به پیش داشت خاطر شگفتگی را ملن با و ده رخت اقامت کشت و احیای تبریز نواب  
وزیر الملک کمال عزت بسپرد و او سه بطر پشت رای کورسین رای پیم چند رای سیو کرام از رای  
پیم چند رای جیسکه رای قدم به عالم شود گذشت و آنرای سیو کرام راجه کورسین لال راجه کرام و  
راجه پریدن داس راجه نالین و بن بود و آمدند که در این لالایا با ملن بجای خود خوابد رای  
کورسین در عهد وزیر الملک نواب شجاع الدوله بهادر و اسد جنگ  
چگونه و در بی سندی و دلچ آباد بدین با یکی یافت و در منصب جم آباد رخت اقامت انداخته و به حکومت شغال  
وزیر و ابوالفضل و عثمانی مختصر در منصب سندی و کورسین که به از آنوقت استقامت عقل برین منصب بگذراند  
رای جیسکه رای خلعت رای پیم چند را به پادشاه رسانده و ساگی از علوم عقلی و نقلی بهره یافت و در عهد وزیر الملک  
نواب آصف الدوله میر علیخان بهادر و وزیر جنگ به او اوصالیان و ملوک محو و بهر و وزیر  
افا که در دیدن عهدیاست بسیار فراموش کرد و درین آل لطیف و قصور و لغزش ابوالانوار و ابوالشیرین  
لکشا و باغات زیست افزاد که در عهد و سندی و سندی است و علاجات یکی بهر از او داد و دوم بهر از  
سید اسماعیل بهر ساید و در حکومت فراخ و کرد و درین از نواب وزیر الملک از کار سراسر آمد



و حاصل آن بکنج خمول نشسته و نگار شورش مخالفان بر خورشید و زان از فصاحت بر آسود و تقابل  
 و ناز و ای عهد و رسید غنچه آرزو و شکفت شام غم را سوی بر رسید آینه بجز آن چشم در رسیده و سر  
 یافت با خاطری فراخ و دلی باغبان تقدسی آستان در رسید و لیج و دو گاه سر بلند می یافت و بنوازش  
 خسته وانی کام حل برگرفت از آنجا که نواب وزیر الممالک ازین جماعت موجود که هر یکی ارکان کیدی پایه باطنی علم  
 ازین دولت صورت قریب بودند عبادی بخاطر داشتند بنا بر آن افضل حسین خان را لیسفارت ملک مختص  
 فرمودند و سر فراز اود را به بار و اجندان در کار و بار مملکت تنگ گرفتند که اود جز دست بجو ارض جنبلا گرد  
 نقد حیات بخاران تقبی سپرد و مزار آن ملکیت رای که باقی ماند اود از خدمت معزول و جایدادش را با تمام  
 فرمودند و آری جیسکه ای رای که بد بماند و امانت و محرمیت در گاه اعتبار تمام شد و تواتر عیادت خدمت امر  
 شده بودند ایشان اعتبار خصوصاً بنصرت بلبل و دیوانی اغراض و تعلیم بخشدند و بر حجت سر و یکا خافه نش  
 بر آراسته و من مستشکار گردانیدند و این طایفه شناس و زکار و حریف طفت خروانی بحال خود چنین بیدار کار دانی  
 و خیر گمانی که سیمیه ضحیه اود بنوشیت مهات بکمال تقی شرف نگینی پیش گرفت و از غایب جسن جان نواب  
 وزیر الممالک را اشتیاق خود ساخت و تقدیر خیال نگارنده و اندر سپید و ریان نواب وزیر الممالک و سرکار  
 اگر شری از دست رای موصوفت انقسام یافت و علاقه و ادا بود و به توسل سرکار نواب وزیر ریاست باو  
 بمسبب نقصان کثیر از و دیگر داشت و ریاست سرورین طبرکانون را که تا اهر و رجعت حکومت است بشمال  
 و دیگر دیات فراخی رسید و به استعرا این ریاست بدو تخط و من نواب وزیر الممالک است آورد و انکار و از زخم  
 روید بپایام راجه گور و من لال برود خود حاصل ساخت و دیگر ریاست با که هم رسانید و از روز دولت و استی  
 شوکت و شمت هر قدر که فراخ نمود تا چند گوید و عیش و شکر و تاه و تاه بسیار است و خدای موصوفت علاو  
 دیگر صفات طبع نیز موزون داشت بسیاری شعری نامی و مصحای گرامی و در خدمت بسیار ملا و است  
 اعتبار داشتند بسیار کتب بیام نامی اود نوشته اند جهت که در هنگامه غدر همه بیاورند تمام هم و دله از آن  
 هنوز در کتب خانه موجود است و از دست که این ازین یک بر هر نامی کیدی که یوسف در شش  
 اندیده و فرستادنند می آید از آنجا که پادشاه عمرای سمنی از ایدار حلیه بجات عاری شده بود و باریان

راجه و ديكرشن كاليت سكه سینه زكرد و دفتر دیوانی تعلیل مصلحتی نمود و آثار شد و کارهای انحصاری و مخ  
ولا تخ بود و پیش دستی خود گردید و باالحد و فوات ایشان بعد از حاکم دیوانی رسید و آنچه چون بیگام  
وفات را می نمود و فراز آمد و در هر روز که خانه خفته و ضعیف میاد و وقت کرد و رویه نوشته بدست فیض الله  
خداوندگار پیشین گان جناب فرستاد و موصوفه داشت که اکنون آن جناب عمر این خانه زاد و این هم است اندیشه بود که  
که پس ازین خزان را عظمایم بمطالعات و کار و محاسبات این دولت اند و باید از درخاستان بلایق و غیر  
سلطانی که نوشته قمرانی است اگر نتواند نماید و ام که در حیات این خانه زاد و بعضی طائفات البیت فرمال و گوی  
که چون این جرح خدمت بشود نوای بر این ملک میسر از فرط عاطفت و شفقت تاسف میفرماید و تاسف میفرماید  
بجایمانی عباد و دود و پرورش و شرافت و بیسانند تا آنکه ای موصوفه که بجهت شرف و شرفش  
را می اصل و البیک اجابت گفت بندگان حضرت را از وقوع این فتنه حیرت افزا تو منع خاطر هستی و از غایت  
قدر شناسی و شتر چرب و مندل از کار خجالت بادشاهی محرمت فرموده و عاطفت خدای بی پایان  
و بندگان ظاهر فرمودند این فتنه پدید و بتایخ نسبت و بجم و بکلامه ای بر سر و زاده بیت دنیا  
فرایست کشیم و بجهت و صیلاصل است که جوان و پسریت و این نشی و خرد و پناه به پسر شاهی  
و کاروانی و معالجه نمی باید و فراز و پشت و در حقیقت گالی و بی خواجگی این دولت رقم کیمای می در کاشت و آب  
سعاد و تعلیم آن که کشور کشای با دانش و فرهنگ و فراز و بای باهوش و خرد بود و همین آثار شد و کاروانی  
در و یافته به رایج اعلی بر گزیده و بندهای شفقت خدای تعالی اختصاص شید و چون که قلعه و ستم این الفیض طایفه  
سای ابو فغان به حقوق خدمات و در یافتن است همه گزاشت و بفرمود و رحم و کرم معاف و موقوفه العلم فرمود  
الحق چندان مورد نیازش و عنایات و لی نیست بود که هر روز بکلمت ای گران بهاسر بلندی می یافتند و  
تیمایلت به نظر این مخصوص محرمت گردید از تفصیلات و لوازشات خدای تعالی مذکور است که در سال چنین فتنه  
مرسد زاده و موقوفه گردیدان غایت که لوازشی و عزت بخشی برای موصوفه را بر سر نوید برادرانه محفوظ طاعت  
ساعت و او سپاس گزار این موهبت کبری گردید و بهایمان خود پرداخت و بفرموده است که این چنین به خواجگی  
همه کار که یکی بازار برای بیت الحکومت و بکلمت حکم تیار ساخته بودند و در خواجگی و فرمان فرستاد تا فتنه می

آب چنگ آردن بودند که درین اثنا مردم فرزند زاده میسند و بجهت بعدی آنرا فرزند زاده میگویند  
بر خاطر ایشان بکس گران آمد و غایت لایل است بهم و او چون بر نفقات بندگانی صرفت و حسنات خود  
نازید داشتند بکسیت اظهار طلال خود و شکر مفضل شست مفاصل ساخته و نوازید زیرا که ملک چوین  
غیر خاخری ایشان از فقر بکس دوزخ بشرح و بسط دریافت و فرمودان غایت قدر دانی بود و در کار خود  
از سرش زاده و گرفتار باقیمت بالیشان که است نمودن ای موصوف که انبار این محنت علمی گردید و چوین  
آستان چوین خلاص منکر و بدعای ترقی و دولت زبان بر کشاد الحق کسی که آفتاب محنت و  
قوت و امانی وقت بخین محنت و شفقت نماید که بر ارجان داشت باشد فدای او سوار بجای خود است  
از نجاست که ای موصوف خود و کارهای ولی است هر تن محو کرده و بپایان چوین خیر و نیکی خیر  
اساس و ملتقین و زیارت و با وجود و نیدن ضرر و بیایات اجل شمع ریاست و الوان و شش و شش  
و خور است امید که از انضال این و به حال و به حال این بخت خصال بنای این دست و نام نمی آید  
و ستوار و پادشاهان است چوین گفتیم و با که بر این ختم و با که با ختم چوین که انفعول و زندی است  
بنایان تمامی اموال شکر و که او چه از نفع و جنس چه از ریاست و املاک همه بفرزندان بی سیر که بکس  
او بود و در سید و امر ریاست بر وجهی که در المل قرار گرفت و طاعتی از حضور پذیرد و گشت و در سید  
طاعت چوین داری سید و تلج آباد و با که گشت و چوین کانون و تومان و کاکوسی و لکنو خاص با علم و نفاذ و شرف  
و به سلاطین ابوالمظفر عزالدین شاه غازی الدین حیدر یاوشاه او و در خطاب  
را یکی نسلا بعد نسلا و نظامت سرکار خیر آباد و مع جیفه مرصع و شیر شیر و ناکی باکی و فیل سوار و علم و نفا  
مختص و طاعت بادشاهی محمود و از دشمنان گشت و راجه پدید این سید این نامه نگار و کاکوسی  
مقصود سبای گردید و راجه تاری بن بیکل داری سید و کاکوسی که در و اما این شمال واری کاکاب را  
بیکل داری و با و سوار تیار و فرشت دست و دید علاوه ریاست و درین طرا کانون نظامت خیر آباد و کاکوسی  
و کاکوسی و سید و تلج آباد و سید کانون و با که گشت و تومان و کاکوسی و لکنو خاص و سید و تلج  
و با که گشت و سید و تلج آباد و کاکوسی و غیره و درین افرازی بن و دران و حیدر بخش دیده نظام کبان بود شکر

و چشم این خاندان با چای سید که هنگام سواری دوازده دوازده تقاره اوسی پیشاپیش خبر دهند و از کثرت  
سپاه و فوج بهر سو که میگذشتند گذر میداد و پسران و جوانان که روی آورده و شمشیر و زرهت  
و ست بخت را استقبال مشتاقانه در ملک اوده جاگاهان و ملان سرزمین خوش این الا با یکدیگر و جوانان  
و راجه و زمیناری نبود که غاشیه اطاعت بدو پیش حلقه اطاعت بگوشیدند و چنانچه در سوانخ این پادشاهان  
می برانیدند که سار شمالی تالاب رنگ و بزرگ خاتمش معین هم شد سنگ و در حلقه اطاعت  
تمام الدین سکندر جاهد باوشاه عادل فقیر زبان سلطان عالم و واحد همیشه  
باوشاه اوده که توفیقیت رای خلف راجه که درین سال جنگ و داری ساندنی بالی و فخر و سباهی کردیم  
و در ایام حکومت با برکشان آن نواح جنگ کرد و کارنامه با جاد و راجه فتح چندین راجه با این زمین  
همین حدود دولت جنگ و داری میسوره سران تیار بار فرشت اکنون عند لیفایه از ترانه سخی او کار گفتار  
دیگر زبان که چندی کشیده باله اربع سوانخ جاد و پدید و الا قدرین این از ترانه هست که راجه بر زمین  
جاد و اقم این سطوحی که اخضر بران سلیمان فیض باوشاهان اوده بود و زمین لغیر و شایستگی خدمت سرور  
رایست خاندان راشاد و برگردانید و جیس کار خاتمت این زمین را آید رنگی و در غنچه دور ایام حکومت  
نبی با فتمش نمایان زد و جنگ و دی و چون خدمت ملان و جنگ با ایل نقضات باوشاهی مخصوص گشت از جاد کار نامه  
او یکی این است که حضرت قدر قدرت سلیمان جاهد نصیر الدین حیدر باوشاه اوده  
ایشان از یک پاشک حضرت لال نالیم که لو با یکی از راجه های کلان جنگ داشت نام و فرمودند این یک کار و روز  
با مردان جانیسا و مردان فوج که از راه اتواب از در میان پاشک گذشت و بگو جای طولانی خود را بر  
غیر رسانید نام و کوه از جانی که گذشت با وجود پیدان اهر و صورت پای تمام حاکمان اوده و از برادر  
داد و دادید و خیال کرد و آن مال و جانیسا و این میوفانی سپردند تا آنکه این راجه و پاشی چند رسیدان و جانی  
قدمت افشرد و در اوج ساخته عمل و جمعیت غنیم نمود و در دستبرد دلیله اند و حلقه شاهی داد کرد  
علم حضرت و فیروز سی بر فرشت و ازین دولت و بر دلی جانی را شکفت زار انداخت و بطور اخیره شکست  
و این کار را البته مور و انواع مراحم باوشاهی گشت و نام و فرمود و پاشی لمانی در آمده با دای میخیز از تو

حیرانه بجزو گردیده روایت هست که در ابتدای نظام است متوجهان را چونان پاره سر از طاعت بچید و باری  
خارج تن باغاضل سپرد و بر چند سال بنده نامه با بنده غفلت از گوش بوش و برآمدند و بوسایل کل در این  
لالی آمدند و فساد را برین حالش بختیدند از آنجا که کثرت سپاه و فوج و تحکامی ملایم و دشوار گذارد و فرودانی  
و اسباب و دود و غرور و استکبار در داغش بچید و بره جزیم پیش فرود آمدند و بوسایل آن پیر که در اعط  
و بپیر و گویای سخنان لا ایزد گشت ظاهر این علی اعتدالها این اجانب را غایت خضبت بر شفت  
با افواج جبار و سپاه صفت شکنان مبارزان جانفروش و بهادران و در آن تو خجانه های آتش گلگون  
مسکین اجد مذکور کن خضبت نه خفت و بوی طعنازل و قطع مواصل بدان و باری پیر خیم با فرخند و طعم  
را چه دستور را که من مجالیش بود و با مردان بناموس و از پیشتر در آن قیام در پشت از چهار سحر  
کرده تقسیم مورچال و در تپا افواج پروانه و تفتیق محصورین اتهام بلین بکار و هنوز آتش جدال قبال  
باشغال و بیامده بود که اجد مذکور از غایت بر اس نقد بوش و بوسایل از دست داده و صورت جانبی با شیم  
حال نسیه و تفرغ در آری سکه و بوسایل کلای معتبر سلسله چنان طاعت و فرمانبرداری داده و آوا بای  
و خراج گردید این اجانب خدایات او را بسیم قبول داد و خاطر بخورده و او را در قشنی و نمیشد  
روز و دو سه راجه مذکور خراج بملکه گرفته بلا دسترسید و ندگد رانیده است و معای غزوات نمود این الزام  
نعلت گران از فافتش نگار است خصمت او و خدا فخر و ظفر و دوش کامیابی و هم آغوش گران می  
و بر بختین بسا کار آمد از بر روی عالم مانده که ذکرش بسا طعنا کلام گداشت از ان الاجاب  
مستغنی الصفات و دلیر بود و آمدند یکی راجه بحلیه که انضام گوناگون و صفات بقلول انصاف  
داشت و در زنگ است طبع و درت خرم و در بیتی و بوشندی رفتم گیتی می نگاشت و هم از صفت  
که پیر و الا اندر خرم و درت نیست از او صفات و صفات با شش و بر طر از چمن و طر از زندی و در این  
که تا توان بستان خیمه چشم و خیمه دایمی کم از عمل بر با لعه و غیره ساند ایشک در اشک که در شش خنجر  
چشم و تفصیل نیست و درت و در شش و در دایمی کم خشی و بسیار در دایمی کم گیتی و بیست  
جالی و شیرین مقامی و بان جشمت و شوکت عجز نماندی و آن همه در ان اطمان همچو انی بنده و در شش

آفتاب نصف النهار و المکیر از نسیم خنبرایست و در حدیث سلطان العالم ابو المنصور و اهل  
سکندر رجا و پادشاه عادل قیصر زبان محمد و اجداد علی شاه پادشاه اودن  
تکلیف ساد و ریاست موروثی گردید و مهور خلعت گردان بهاسر برافروخت و دست بیدل و کرم برید  
سالم کشاد از رعایت و عنایت و شفقت و عطایات ملازمان و منشیان و افاضان و دیگر غیر از ان  
مخبرتش بر جمع آورد و کسبی و محروم نگذاشت از معاشرت او بود که اگر حاجتمندی و دستمال کشاد  
و یا از بیجا احوال کسی حوت احتیاج خواندی او را کام و خواهرش ساختی و در انکشاف ان اهلدار  
مراعات چنانکه سیمیه نامضی اهل این روزگار است هرگز رضی نشدی بلکه حکمتان سرور و آفای این  
بنیاد کوشیدی خدا شاهد است که اکثر اوقات این خاکسار را در به کام افتاح مرا هم مستعدانی خدمت  
خود و در فرموده اند تا انشای را در نگرد و سپرده از کارش غیبت ملازمان و کشتان خود را بغیرت غرت  
فرمودی و اگر بعد از ان خطا از تو ظهور آید نظر من نه انداختی و بعد را در گذراندی و با هر یک بکار ریاست  
فرمودی مدت العمر باین رعایت و محبتی خطی که استیغاث و استعفیای هر دو خوب نشد و در آخر میراث شیب  
بذل فصاحت کردی و از رعایت و محبت و انکسار ملازمانی و فرزندان و افاضان و علما و عوام و خدمت روز  
خدمت قیصریت حاضر بودم بیک از ملازمان تحریری فرموده پیشم انداختند بدیدش کلمات در سخن  
مکتوب البیر نیافته بکمال حسرت نسبت به ان الفاظ خیری معروض شد شتم تقسیم شده فرمودند که ازین تحریر بشان  
مرج بربان یافت و از پایه و قدر من چه کاست که دل بیت آور که حج الکبریت و از انرا که کوی کلیل  
بهرست به سکوت کردم و سخت محبت بشدم و عهد نمودم که اگر خدا مرا هم توفیق دهد همین سلا پیش گیرم باطلان  
که کم کردم اوصاف او بنگارم بنگارم که سپاه کینه خواه انگیزی ملازمانی خدمت خود گشت و بجان شکاری  
خدا و انان و خونری ولی نعمان که بست این والا حباب آناه جان غباری گردیده خدمات نشانی است  
گره با عیان که هر روز بملات و تاراج میگشتند بیکر دگر فیروز شاه سلیمان زاده دلی و سید یار سید پادشاه  
سازل این الانهار و احرام کردند در واره ها شکستند اندرون خفته اند از انات البیت و انوار و منس  
بر حرم یافتند دست خوش تاراج کردند بر کای گذار شدند و چند که باور این فرنگین تصبیه ایچگی که در



ویدلاری بیدلان غورای صیبت زوگان کرسینه بر شاد چکله اخیر آبا که سر و باغیان کبک  
 لرد و صیبت بنجاه نر اسوار و نو چانه بشیا و نوب سندی شاد و نو کت و کسلی نگر نری زیاده و نر چشمر  
 پیاده و سوار و نوب نر آرا و قسطاب بنظر این بهادران راه یافت و زیوت عسری الالهادهای کت و نر  
 خود را که در خوبی و فراخی و همتاری ضرباتش است بهت صاحبان الاشان سپرد تا ایشان مع فوج  
 ظاهر موج داخل گردیده مورچه های حکم بستند و انواب خود و بزرگ بر جای مناسب قائم کرده جنگ افتند  
 همتا چهار روز و نهم گره کبک نژده بلوازم محاصره پرداخت و از توپ و تفنگ گلوله چون تگرگسی باید اما  
 با وجود ساعی جمیل از هیچ صحن خشکی نماند و تقبل تنفسی نمی یافتند و از نیرت همزمان میشد  
 شجاعت و سنگان و رای جلالت تفنگی که در دند خطا کند از نوبی کپش و جمعی غیر از صف و اعدا خاک را پاک  
 افتاده و گشته نشسته باشد روز چهارم چند کپنی گره های ملاحتی چون برق و باد تدارک تنبیه نر باغ و نر  
 از کشته و سیر و از نظیر محصورین تنغیا آخته خود را بیرون انداختند و از و سوبسکو شورش و پوشش و  
 آفرده و جاده اعدا را بشکستند و زد و کشت و کشیدند و در فترت نر ایستاد و اندر نرید سگالان با وجود جمعیت  
 کثیر تاب جنگلین بهادران پیاده راه فرار و اجاب پیش گرفتند بهر که چشم می افتاد از گشته نشسته با  
 نبطری آمد و به طرف که نگاه میگفت جویای خون روان و سر با چون گوی سلطان بود و بالآخر نسیم  
 و فیزی بر پرچم رایات سر کار ابد قرار و زید و زمانه باده کامرانی در جام کشید شیطا چه برافروخت دست  
 خانه بر و کشته تیغ در نیام آسود و نر کشاکش خات دید سه زمانه ساخت شست ساز کرده و سر و  
 بیغنی آغاز کرده و ابواب محرم بادشاهی چون لهای رایب بهت کشاده گردید و هنگامه و شش و شش  
 از پاسبانندی گرفت کار بر دلالان این دولت و پیرایه بندان کارخانه سلطنت خیرالیشان در راه و  
 و چانه و نشان بارگاه و کجایوی جان نثار یما نر و دولت در گفتند و بنما صبی جاگیر و خلعت و خطاب  
 با عز و افزای در آمدند و دین روز دست اند و زاین الاجناب را نیز کجایوی عنایت علاوه ریاست قدیم علاقه  
 سیرا که بعلت بغاوت راجه و مورچه بغضی در آمده بود و نسلا بعد نسلا محرم و شهنش و نر و نر و نر  
 گران بهما فاش بر آراسته بارگاه قدر وانی برافروختند و حق شناسی ایای برتر نهادند و کلبک و کلبک

بنیال تمنا بیاورد گردید شادمانی بنگاه برآید دست بسا غرض و نطق در میان بسیار رنگ و بو  
که دست بیدست کرد و داد و بر ریافت همگوشاوی و برشت خروشا را که چون سخن تابا بخیا  
سید و از نشاط و انبساط نعمه و از خیر و ابله کرده شد که کنون از نعمای طبع فرو در پا کهنه سازد و بر  
سخن میراند و نمک بر در جاست می افشاند بر پرشمنه لای در پیرین و الش اندوزان عبرت کنین مخفی و محسوس است  
که این سپهر است باز و این برزخ بیک ساز و بیک نکه دلهای نامداران بخداک بلامد و ز شغاری نندارد و غرض از  
که بخیر جفا طبعی و دلاوران بشکافد کاری بنار و در هر ساعتی طبعی است افزا را بگیرد و در هر آنی نقشه  
هرش را بر نگار و گلی در بر چرخ و کار نشکفته که از صد و سی و شش از پادشاه و ستانی از سپاه بهاری  
ز کین برنگرد که از هر خزان بیدارش عیان نگردید نمایی در جهان است که از نقشه دشمنان زیاده نیاید و  
شخصی روشن نگردد که در ساعتی از پادشاه طبعی نشد و نظم این گردش چرخ و چرخ و هست اول و  
آخرش همه چرخ و هر سبیل و گل که بعد از خاک نگردد و بمرور خاک و فاشک و هر روز و سی که باغبان است  
آخر همه بریم است و انگشت و این رخ زمین نیست برگی که کفایت رسید از ترگی و در وقت محظوظ  
حیدیه و خاک سیاه است آب دیده و صندوقه این روان گردان و غرق است بخون او مردان و از  
که در شکفتن کار سیاسی زبانه غدار و طلسم اینی این دارنا پدیدار و از نفس کسی که در شتر شد عاقل است و ادعا  
بنابر آن با خضار و اجمال این داستان را از منوجه باطل و قاصد و مطالب که پیشتر نهاد خاطر است که در  
که از سال که از بدست صد و شصت و هفت و بیست و هفتی که در شتر بود که نگرفت و حاجی بهینه در سال و شصت  
یافت شتر را و خانه را و این نمود و فتنه شتر سید را هم فرو گرفت و با بنایین شد و پذیرفت که جوق  
جوق مردم دین بلای بی درمان جنگا و دیر راسی ملک عدم شدند از شدت اموات و کثرت حادثات  
در هر خان نامی و دشمنی بود درین طوفان جهان آشوب ساخت و پراکنده و حادثه غم اندوز را که بطریق  
شهر و اندر نظم انگشت مشغول زبانه افشانی محب از طلسم خانه و ناگاه غمی بهم برآمد تاریک بشی زور و کار  
نی غم که محیط عمر را یکی و نی غم که جهان جهان سیاسی و نیی و الا اجاب بلال رکاب برکت باب تاک  
نساب مست آگاهی و دیوان المات نور افزای الوان ایالت تهر و خنده سپهر دولت شمع فروخته این

در  
در

[illegible]

چند بای رنگین تر اضطراب دلای عشاق شکسته و دیگر طوفان مشتاقان فرود نفس لغیر من بلیان  
 عشنوه و روشن دست از میات شست با لوله شیشه ای مال کشید لا اختلال بادی صد باره و چشمش مالک  
 آن ساق و نزل عدم حاکم با چشم نیم باز بسیم میدند حاکم در دیده گردانید مرا از شکستگی سخن  
 در زبان گره شد قریب بود که نفس در گلو تنگی کند اما از تسکین و بی حاضری دست خود را بجا آوردم و آماد  
 خدمتگذاری نمودم و روز دوم صاحبی کشنده بر یاد و فلان فرای ضلع هر دوئی اعبادت این ایام  
 تشریف تشریف ارزانی داشتند و در آخر روزی داده اند از طبیعت بحال خود بود و در تمام روز  
 بر پشت جنب از اعتدال افتاد اضطراب طاری و حالت نزع ساری شد و در چهار شب و دو گری روز  
 برآمده بود که طایفه روح پر خورشید و شربت سالکی از قفس صبری پر و زنده باشاید خیرت کارم  
 جهانی بدرد و غم نیست که فیاض روزگار غنیمت از جهان نیست و عالمی نالیده و مایه که حاکم زمانه  
 سر برده بر روی خود و شربت کار و دوست گمان در نگنای غم شنیده عتده کشای دشوار میای روزگار عالم قد  
 خاسیه و صاحبان جامه زینل حاکم که حاجت دوی روزگار با از دانه هستی بیرون کشیدم و طایفه اندوی  
 هر گری و بیونی بطرف خاص داشت و هنگامی اتمی راست هر گاه حال جهانیان خیرین باشد از دانه در دانی این  
 و در من صورتی و منوی که نواند کاشت بخداوند دعا لجلال که عالم در چشم تو و نالیده و نالیده بی بله  
 داشت سرشته استقلال در دستم افتاده بود و عالم بدو انگلی انجامیده نفس خاتم تنفس میگردد و بدستم  
 اضطراب می افزود از غایت غریب ملال ناله دشواری آغاز نهادم هر چه از دست برآمد بگنجان کردم بطرف  
 حال من این و دیگر طوفان و غریبان ملالان و تنفسیان که در گره عاطفت و نالی و دیوان  
 بسمل بر خاک می پلیند و سر بر پایا میرودند غم سوخت چون یکان یکان را دانه شد چنان در  
 آشوب قیامت از جباران است و شیون زمین آسمان است و این واقعه شریر زنجیر هفت ماه است  
 ۶۴ مطابق ۱۳۲۲ فصلی روز چهارشنبه چهار گری روز برآمده بطور آمد بدستم شستی گرد و ملال  
 شتخابن اسد تون بر به خیرین تارینه ایافته تاریخ **الاجه و نیت رای** چون نیت از جهان  
 در غمش بر گریه کس با کس مصحح تاریخ فصلی گفت اسد **شیر** زیار اجه و نیت رای در

<p>اوله تاریخ موشح</p>	<p>راجده نیت رای عالی عزت</p>	<p>بود و خلق و مروت شصت</p>
<p>مثل او در سمیت وجود و سیما</p>	<p>ماورگیتی کجا از ابد خلقت</p>	<p>نامی و ذیشان سبیل بن ریس</p>
<p>کم کسی بود بهت مثلش در</p>	<p>پادشاهش گران از بسکه بود</p>	<p>کوه در پاشنگ اخت اندخت</p>
<p>بود و ریادل جوینسان کرم</p>	<p>چون صدق میشد گوهر پاک</p>	<p>کرد و طاعت آه در ماه اگست</p>
<p>انگامان سوسی جان لغزدی</p>	<p>نیک نیت قصد عقی چون نمود</p>	<p>بر و از غیر العمل با خود تحف</p>
<p>شکوت و شان و شکوه و کمند</p>	<p>شده زینچ فرقتش یک نعل</p>	<p>گرم شده خورشید و فغان در چار</p>
<p>ناله و شیون بپاشد طر سرف</p>	<p>خاک بر سر عالمی کرد از شش</p>	<p>در فشان ارحیم در شش صدق</p>
<p>شده ز حیرت پوشش از سر ننگان</p>	<p>گوش کرم من چو این شود شرف</p>	<p>حسرت و رنج و الم کرده بهجوم</p>
<p>روح برباد و دل شد رکعت</p>	<p>رفت تا به حج کبود این تیر آه</p>	<p>سینه صد چاکلارم چو این بدت</p>
<p>به تاریخ و فاسد او اسد</p>	<p>چون عنان خامه در دم بکفت</p>	<p>عیسوی و سمیت فصلی مگر</p>
<p>شده سن عجزی باین با نعلت</p>	<p>چون حرف سرو پاکجا کت</p>	<p>روغار و دلقین شک بر ط</p>
<p>دال در در احوال عجزی شود</p>	<p>نیر فکرم بگذر دھو کد</p>	<p>دیگر ابردم شمشیر و پادان</p>
<p>همه راجه چگونگیال سنگه بهاد و شخاص صبح شاقب دارد کلکند ملازم آستانه دولت حضرت یادشاه اوده و دیوان شایزاده بلند پاکگاه صاحب عالم و عالمیان جنرل وزیر دیوان قدر و راز امیر علی بهادر خلعت آن سلطان والا ماه چنین گوهر مضمون سفت</p>		
<p>راجده نیت رای عالی عزت</p>	<p>آسمان عز و تکلیف آفتاب اقتدار</p>	<p>بجسمت پاک طیف صاحب مصل</p>
<p>مظهر خلق و کرم نقش انگیز</p>	<p>تصویر سده یل بود و گریه ننگه او</p>	<p>لیک جاوه و غفلت معون شود</p>
<p>حیث از ساز و ساز و زبان کی</p>	<p>حیث از کجای و جو سپر فتنه کار</p>	<p>صبح رفت چار شنبه منتقم ماه</p>
<p>در برین آخرین تاریخ نیم در شمار چندین عالم امیر کامکار و نامور شده زمان و مظهر از ابدی و خشنود ازین هم راجه و شتم می کرد که جهان مظهر و خندان کرده سوار است و نیت در کل ایمان بای استن و ان باشد شتر نایا پادار و شتان خلق و شافتن چنان بر میاد خود و لشکر و نام خود را خوش نظر</p>		

ماور و دیار فتنه شد که بر آنی تر بفر طاعت و پیش و بر او شرف و توفیق ریخته بر زمین در آتش گرد و غبار چون شب بویور آمد و در روشن نظر سیر بود آگستان که کعبه است جویش غم در دل هر گل شکسته غارت صندل چون سینه اندام چه حالت فتنه برین تا باز دل دل رسید سینه از شکسته روغای موج و آگشت چاکش تن بسکه گشت از عین قوت هر چشم شکسته هوش رفت اندوه حاصل جانم و کرد و کرد هست این ستور از روزان بر کوه غیر تسلیم و رضا دیگر نباشد چاره جمع خبر گاه خطا تا قیام که حوائج تا کنون خبر نیاوریش برای بادگاه صاف بالفرق و بتضیع بر شمع نگار چاره اشک آمد بی تلای بخت چشمت بی سرو باشد بتایخ سببی اینده قسم و عقل و آتش نام و حکمت ز دیوار دیگر اندر وی خود بخیزد و عیان و بکا سال فصلی و سنین بجله آمد شکوه ۱۸۶۴
---

چون شب بویور آمد و در روشن نظر  
سیر بود آگستان که کعبه است جویش غم  
در دل هر گل شکسته غارت صندل چون  
سینه اندام چه حالت فتنه برین  
تا باز دل دل رسید سینه از شکسته  
روغای موج و آگشت چاکش تن  
بسکه گشت از عین قوت هر چشم شکسته  
هوش رفت اندوه حاصل جانم و کرد و کرد  
هست این ستور از روزان بر کوه  
غیر تسلیم و رضا دیگر نباشد چاره  
جمع خبر گاه خطا تا قیام که حوائج  
تا کنون خبر نیاوریش برای بادگاه  
صاف بالفرق و بتضیع بر شمع نگار  
چاره اشک آمد بی تلای بخت چشمت  
بی سرو باشد بتایخ سببی اینده  
قسم و عقل و آتش نام و حکمت ز دیوار  
دیگر اندر وی خود بخیزد و عیان و بکا  
سال فصلی و سنین بجله آمد شکوه  
۱۸۶۴

شمس الشیرازی مقصود عالم بهادری این تاریخ یافته است و حیدر العظمی برای اجداد خود برای چشم سمیت آمد دل پسند خاطر و جهان ایم بر در انداختن حاتم ثانی روح در تن اندصال و خرین گردنخانه چه حلقه بر در اند حرف حرف ماده در یک دیگر لحم و نسق حمله با هم خوشتر اند هر چند در آغا نورشیرازی نیمه علم اندوزندگی محال می دانستم و صبر و استقامت را در او باطن می گفتم اما اندر دوستان و قصوری ثانی جهان گذران مرا بنیج مستقیم شکلیابی آورد و رضا و تسلیم پذیر گشت و دل از کشاکش غم بی الحاح برآورد و خاطر غمزه قدری نسکین یافت و مرا نکند و دنیا چار بایش نوشید
---

ز جام و بر هر گل من علیا فانی و خواجه حسین مری در شرف وفات حضرت خبث اشیا لعل الدین پادشاه  
 از بی ثباتی حیات ناپایدار چو بگفت ای دل صدامی مگر ترا هم شنیدی است و صبح اجل و مطلع  
 عزت و سبیل است و چون کل نفس فی القبر فی القبر الموت ملک شد میدان یقین که ثمرت مرگت چشیدی است  
 این نام زندگی که نماند در فرا نام ترا بیاورن مراست کشیدی است و عجز و شویا این گل پرستان از رنگ و بوی  
 خزان سیر گل پرستان و زبیدی است و از گوش خورشید شغوی کان ظلال علی اند و گوش یکان غربت هم سبیدی است  
 چون از گریه گشت نیاکان لطیفی بر داغی ابروی از خود نیز گوید فدول خالی میکند کاین چمن نیز بجز چمن ازین کبریا  
 و بهشت حمد و جل و شش سیوی مطابق آغاز سال بکیزار و نه صد و سه کربا جیتی طلیسای تخی بر دوش  
 گرفت و از عالم بقا آمد و عروج سالگی بکتاب درش است و سال از نشنا ساسی حروف کتب بیداری تعلیم  
 بر گزیده بود که نگاه راجه که درین لال بار و جد را تمام این بطور العرفه و یک سالگی روزگار سر آمده و مقارن آغاز پیش  
 که کوه صفت ای نیز نظامت ساشی بالی و دیوار حیات و در و دیوار شنبلی پدید گشت و سنگل اندری بر دوش  
 روز آمدیدی دین که یک از نه متکذبان و مقرران خودش بود و دین روز با بام سرگرمی ثابت شد و لال داشت  
 خاک بیوفائی بر سر خود ریخت بکفران نسی که لبست و صاحبان اهل کاران افسران فوج را از خود ساخته و خواست  
 که یکا کافاجات کنور موصوف متصرف گردد و بامر حکومت اشتغال گیرد و مشر و ولیم افندین چن پیا لپادشاهی که افنج  
 خود و یکم سلطانی خدمت کنور موصوف متعین بود و شراط و فاداری و اخلاص بپا آورده آن ناسپاس حق ایشان  
 را ازین اراده ناصواب باز داشت و حکمت علی حقیقت نمایی بصیفت او را استوفی ساخت و بتجاری کار کافاجات بزرگ  
 نمود و دست گذارانی صاحبان اگر از ایشان اندیشه باز داشت بجز است خود را و آن فرومایه چیل در انجا کار  
 خود روایی نذیر خراج استعمال از اهل خلافت که دستافت و زری کثیر اعیان ارکان سلطنت بخت تا خلعت  
 نظامت پرشید و بادای فریادیکه بامه کنور موصوف متعین بود و شراط کرد و دید که در فروع حکومت  
 ظاهر و لوا لایق تمام حکومت شتافت و تجاری کافاجات کنور موصوف متصرف گردیده بامر حکومت اشتغال گرفت  
 اما مصداق اینکه نه هر که چه برافروخت دلبری دادند نه هر که آید سازد و سکتری دادند و در خدمت  
 مستعمل این بزرگوارید و وجوهای گوناگون اندیشه ای بوقلمونی بر افتاده از لغو و جوار غیبه و سبیل

خبری که توانست بر پشت استخوانه یاران دوستانی تیره و شیوه فرار و اجابتش رفت و بپاوش  
 کافرنی که چند روزیه تپاه حالتی گرفتار آمده برای دیگران مبر شمرگناشت چون انجمنی ساس حاکمان  
 رسید و از زعفران یک گاه فلک بازگاه طلب گشت و بعلت انقباضی و کمی کمبود مضمون بعضی باز پرسید  
 به چند هزار نفر و احوال تصرف اموال و کار تجارت و خانه خرابی و موصداشت اما در صحت قبول جا  
 نیافت تا آنکه حاکم و ناچار انگشت قبول چشم گداشت وزیر الماک نواب علی نقی خان وزیر اعظم که  
 با این دوران مخالفی خصوصی داشت وقت فرصت غنیمت شمرده آماده مخالفت گردید و خبر را به  
 رسوا حبس وصول زر قرض و تانی از انان به لک شوی سر و ان نفوذ انداختی بستاند آمده بهی  
 که چند کیسای خودش و پدرش ایشان را در فزون بود و یک جهت ادای زر قبوله فرستاد و دید و در  
 و خود ایشان صرف میرسد و از وقت این میان نده و کار خود این سپاسان اینده و این بود  
 برنی آمد به نصیب ادیب و آمو و کار به یکار و در آن نوشت و خواند و در مسمار و فترت این شرب افرا گشت  
 و این لشکر بخت بلند تر شد و از سختی و آندی برای ایشان حالت جنگی انکاسید الیه حیات فتح آمد ناچار  
 ترک حلق اراده رفتن بکمال گزیری که به از ان با منی و لمجائی نبود بدینا نصیم یافت اما چون المان سپاهیان  
 تمامی منزل و کشته را محاصره و چند تنه باران بخت که اگر حاکم محفوظ بخت افتاد با کبر و وفاتش برسان  
 درست کرد و هر چند که بخواند و درستان و نکلان قدیم عهدیه ایامی و التماسی فرست اما چون وقت نازک بود  
 و ناز حالتی دیگر داشت همه مان باغراض سپردند و خاک پیوفانی بر سر نهادند بهر سو که نظر فرست و در وقت که چشم  
 می افتاد و دوستی نظری آمد و بر طایفه سگالی بسته بودند و ارباب ملت و قوهای کشاده نظر دشمنان است  
 کین بر آوردند و دوستی هم بران نمی یابیم یک جهان آدمی همین بنیم و مردی در میان نمی یابا که هم بشین  
 درون گریم و از آنکه ملای از دوستان نمی بنیم و درین کشاکش تیره و شپاسی بر و بدینا نصیم  
 نه گام روانی آمد که گفتار و مردی از خیب برون آمد و کاری بکنند و چون بهی هم را میگردی از دست  
 سندی و طبع آباد است و استاد و آموزگار سخن نیز نیست مردانه که سمت نیست و غنچه ای و در موندی  
 نشست آنکه خود اخیال کرده و در ایامی متعدد بگرداگر منزل خود میماند و این شپا بر نیکو منزلی و ایام



برآمده باراده کاپر بطرف منزل ایشان گام برداشتم از میان گلری وقت سواران سپاهگان گس خربنافت  
 بادی لرزان و خاطری نرنزینزل ایشان رسیدیم و لغشی است کرده سوار شدیم در شای که بر دوز  
 به تهور منزل نهادن گنجش قلع را بر سپیدیم فرزندان خود را استقبال استاده و شراطیه مات کجا آورده  
 جمع از جالفر و نشان همراهِ دادان ناخوابش گنج در آیدیم نرسبت سنگه لعلقدار آخانه می غریب نمود و با طاعت و  
 و فرزند داری و همان نوازی دل داری غمخواری ساخت و به کام خجوت او نیز گردی از غایبانان همراهِ دادان  
 به قسم نرسبت کجا نور رسیدیم و از سرچ راه بر سویم و آن طوف لبند یاس از قدم طوف نورشی پدید آمد و بیا اطم  
 میان فوج افتاد همه با زمین شکوف کاری چیران سرشته بد بران دست داده و از منزل خار به سازنی و سر  
 افتاده بودند ناچار جوش و خروش نگه اسپان تا افتند ناکه دادان بدیدند و خبری از غایبی میارند تا بر نرسبت و دیگرند  
 چندی بی آرزمان و ناسپاسان این دیار نیز ایشان می رسیدند و حقوق لغت گذاشته میروانی لکر سینه ما و در  
 یافتند کاری نساختند بر گشتن و بر سرچ خیمه نشسته اند و البته از جای معلوم کردند که زیور بدین ایشان  
 چه در می محمد امیر اند تا پادیه با فرستاده طلبند ایشان بار بار در خود مسلح شده و روانه دادند و او یک پی رسیدند  
 همه گفتند خبری نه گفتند مگر آن سینه که اگر خبری بر زبان رانند و یا خبری دیگر از خود نرسبت و جمعی ایشان  
 ما هر چه یافتند که ناسپاسان چون خانه چینی بدیدند سکوت ساختند صبر کردند و بگذاشتند گفت ترا که در اینجا  
 که اشکار شایسته از ایشان بطلیم که اصل و اسطه ملازمت و بار عایت و بامنت از ما داشتند اما بخت مردان  
 نشان آما دهانچندت نموده تا الفاضل و در کار این منت برگردان این دمان خواهد بود و بدید ماه که انور  
 اتفاق قیام افتاد در اینجا است که تا هم پوره اگر بوی بریکه اند برایت تجشیت ناسپاسان کارش ترا خجوت  
 با از ارات با شفا شش اشغال دست داد و درین اثنا نوازش با و شاهی فل حجت انداخت نوید ستگری عالی نازه  
 بقال فرود و بدید بواسطه افترجانه سلطان جمیع نامه در رسید تا با طینان بوطنی از فرود رسیدیم و بدید که  
 رسید ایمان سندی که بوس کام استقبال یکمندی تا بجا نرسبت و بدیدیم که بی آوازمان جفا و دست  
 نرسبت با شاک البیت خدا کرده اند و بدید که باقی مانده بریم و در این بنوده اند از بر صبر کردیم و سپاس آن  
 که باز دمی در این یکم مقامات اینحال سلطنت داده باشند و در آن نظامی یک صورت پیدای گرفت

که در این شهر که از انگلیس نظر تمام انداخت از ریاست قدیم چند دیات عطا نمود و حکم عطا کرد که حاصل کار بایست  
 بطریق نظر کرد و در روز یکم برای اینکار و فرموده و اسلمت در هم شکست و بکشتن مانده بیستم فرمود و هنگامه  
 عزیز بماند گشت آشوبی بکشت پدید آمد که در آن سرکار انگلیزی بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن  
 یکدل و یکبارگی گردیده بقتل خود انداخت و کشتن بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن بکشتن  
 فرزند پادشاه را در این شهر و اسلمت بود و هم تا از بیعت با غیاث افغانی فرار از وطن افتاد و در پیکان و اسلمت  
 بود و بکشتن نوشت و خواند و وسایل گشته بود و هم تا از بیعت با غیاث افغانی فرار از وطن افتاد و در پیکان و اسلمت  
 ملاقه با ولی دوم صورت قیام دست داد و در آن جا ویرانه که با جوشیان سرکاری و افغانی بود و صحبتی  
 بین میگردد و یکدیگر لطیف و طوطی بنوعی یا بجانب علوم توحیدی رود و الله مغفور بنوعی از نشی سرکار انگلیزی مشغول بودند و فرمودند  
 که نظر به بیستم که گاه و امون کار بجا بجا بود که رفتار از خوف با غیاث پال و طفال را از غایب بجا می بود و بجا  
 جمعی بخانه داشت که تعلیم توحید گرفتار آنکه هنگامی نمی توان آمد و ابواب خود را بر روی بلیان درنگ گشته  
 گردید پس بلیان یکم فرموده و یکم تا به نوشت و خواند و توحیدی رفت و الله مغفور در توحیدی باور گاری افتاد و دند  
 انداخته با فرمودند تا چوهری محمد امیر را که در کربل شان بسط و بیا که گشت برای اینکار گردیدند از آنجا  
 بزرگان ایشان بناسطایل خدمت رفیع از شان در پالی تیار داشتند و بالخصوص در ایشان بخیال  
 سر در خانی و در مقدمه و سپه ناگه علاوه دیات معزز و ممتاز بوده و در آنج امتثال لغت لبیک می کردند و درین  
 عهد انگلیزی و جبهه ناگه بصلطه دیات انداخته بودند و قدر دانی بفرموده می اندک شناسایی جوش و خلعت و  
 پذیرایی خدمت ایشان گردید و درین ضرورت مقبول و منظور فرمودند تا بکرت تعلیمش در عرض سال از علوم متعارف  
 مفرغ و مشهور و بکرت آن باین بایست و دولت رسیدیم سپاس ایشان از زبان خلیفه بینا چه حق آموز گاری باین همه  
 حقوق فراتر است و حق فیکه باور آن دولت لغت و توحیدی که گردان از باریان سبک نگار و درین است که  
 خدمات شایسته از این علم و آموخته و بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت  
 انگلیس برای تعلیم انگلیزی در رسید و بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت  
 طرازم داشتند و تعلیم بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت بکرت















خود را صلاح و در نفع داده و ابواب فراغت و محبت برادر خود گشاده و منشئی **فصل** سحر اول تقدیر احوال بود  
که حالش بکاشف گذشت رئیس امر است بود و با علم و فنون لیاقتی وسیع داشت و از دور گاهی میسر می کرد که  
حق نمود و در حق منی ریاستی وسیع جمع نمود و در هر یک از این صنایع و کلمات و دیانت جدید در انعام یافت لب الکریم  
چنان گذران را بدو ساخت منشئی **فصل** حسین قرینش امروز عالمش علی دست مردم بیکی یا کشته  
و آثار بیکی یا بیاید حافظ محبت و کثرت علی خلف چو دهری سنده علی از افاضل و زکات و اموال  
این دیانت است سبحان و کرم معروف و در مسافرت و از وی و وضع داری مشهور با اهل از آن متحولان طریق رعایت  
نیکی و پیش گرفته و با هر که یکبار رعایت نموده همه عمر عاتقش نگذاشته و از حق برین جور و در این شیوه است  
چو دهری نصرت علی خلف چو دهری نصرت علی حرم است بجای نعم و فراست است و یکست و دانش  
در کمال است بغایت نهم و غیرین گفتار نهایت جلیه و پریرگار از دانش نظری داخل هر دلی خود را تو وسیع داده  
و از اخلاق جلی به برده اندامه امروز در این بین نه تعادد از آن است سحر طری است منشئی **فصل** از زمان مشیر  
خوش لیاقت و وسیع اطلاع است ملاقات او شکسته دل میران و در گفتار دل آرد به همه دلهامی که در علم تاریخ و  
احوال متقدمین و متاخرین یگانگی و در کار است اوقات غریب با شغال علمی بگفته اند و کسی که از در صفا و  
و محبت است چو دهری مبارک از فرزندان و برگزیده گان برقی قصیده بود و افسانه افتادش بچند چو دهری  
زبان نرسد که از این دیانت است الا از کوه و اسباب کارش و به تنزل نهادن چو دهری و دیوت حیات نورانی  
محمد و احم المروف به کوه چو دهری را با سواران سلطانی مناعت رود و در کس از انانیان کشته راه و از پیش  
گرفت بفرمان سلطانی خانه نشین بجا رفت و اما کارش کاک براب شد و چون ای حرم وفات یافت پیشین و از محمد  
بقیه جان است یا شش اکثرت قرض داری تلف شد و ای باقی است بیست مرتبه آن است کمال پیشانی که در  
نیکو اندامان است رئیس مزاج و شریف طبع بوده است ما شش تاسف خیر و عتیر انگیز منشئی **فصل** از زمان احمد  
اکبر است سحر که از فرزندان اینجاست در پیشی گفتار و درستی کرد و در صفای عالمیت و حسن و شرف و  
و اخلاق بی نظیر و بی حد است و در تمام احوال سرکار انگیزی نمود و تا بدرجه اکسیر است شش درجه اول رسید و بسیار  
از آن یافت و در کمال خود چو دهری حسی است موضع او آنگاه که با صفا کرد و کونین نشین گردید و از شش است

نیکام و در هر دو خواهر و خواهر منشی شمس الدین احمد کشته است کشته شده و منشی فضل رسول کشته  
 انبیاست متوجه و بر سر کار نه است بدین و فاشا را با علوم و فنون و باقی خوب اردو بجای و منشی شمس الدین  
 محمد کارد چند روز است که از نعل کبری بر پا گنج تبدیل شده هر جا که نیکام مانده میر محمد حسن طبعی حکم کرده  
 سال است که در دولت حیات نمود و بایست خیر هم در مایل بود و ایام حیات را به نیکوی بسیار و از این انا پادشاه  
 همین سرای نیکامی با خود بردن و در آن عمر هم خوب داشت مشغول و نهایت خوب گفتی و در آن خدی می صاحب  
 و این است ثبوت و طبعی که امش نه سیده و شیخ مومن علیخان صد العبد و از سکنه و این پادشاه و سلطان  
 کاشین همیشه بار بود و معصومه و از ملازمت سرکار انگیزی کرد و الا خبر بد بجهت و الصدوری رسید و بعد از شاهی  
 چیدار نمود و چند سال پس که در گذشت و در وی لطف علی برادر شاهی اوست و هم بسیر انگیزی و بعد از طبع  
 ما بود و اکنون خانه نشین است و مرد و با او قانع و متوکل و نهایت نیکام است سید محمد حسن خیلدار  
 پیش گرفته و از او شایسته است پدرش و بعد از سلطنت او در حاکم عدالت بود از ناموران این ایست و بیکوی  
 و خوار و کبار و ولوی جعفر علیخان این بر منشی روزی که گوایا بود و افشاء و بیکوی او چندان سید است که  
 سوانح کار و سلطنت و معصومه و بیان بیان با خدایان حرف و بعد از تصور نهایت سختی و همان لو او بود با او و او  
 و در دست و احباب و یارهای این کرد و طریق و او منق و انکسار با نهایی روزگار سپرد و از ایام حیات ترک کرد  
 کرده و بطریق و همین جا وفات یافت و منشی علی بلایق و خوش وضعی بد و روزی یک شهر و روزی است  
 از ویران باز هم سرکار انگیزی است تا به چه تحصیل داری رسید و در هم بسیر و دولت و تعلقی و از نهایت مستند و  
 معاصد و افشاء و از این برگزیده و در فک و ولوی خود حافظ و او علی حسین او را در ریاست این ملک کار و از  
 در امانت و وایت قدیم با قدم بر خورده است از غایت کارا گئی و شش و شصت حاکم این ایست و بیکوی خود  
 که بر روی تمام سپاس گاه او است و بجلدی همچو کار گذاری با خدایاب علی القلیفت گویند و از مالک غری علی  
 و بیت کشته او در یاد داشت خود و بیکام حسین و ولای و میرزا و ولوی ضامن حسین اگر چه از و  
 و شیخ و او بای نکه است اما احادی بسند بحدت اقامت و خیر پیش شیخ مومن علی التلیق شایان و گاه  
 او در و در خانه و از این را کجا یا که حرفی از خدایات او نگار و در زبان را کجا نیکو گفتی از فاضل او بر گوید

در علم و فضل گوی تفوق از اقران داشتال بود و در اخلاق پسنیده و محاسن گزیده علم کم می بود و شسته  
 در تقصیر جویا برادران هیچ دبان می ریزد و در خیرین علم بر می انگیزد و گویم که در علم اخلاقش مرغ دلدار  
 کرده و در کجای روح پرورد صافش استقام ظایق را سطر نموده اول در ریاست این نه زکار و فشی فیض رسول  
 تملک کار کار و نالودن لب بقبض بگرازم تبدیل شد انتقام عاقبات تملقات را کی بجایم خوب کرد و دلمای دم  
 پیوست آمد و در تملک کار گذاری زکار گئی او بدو روز یک رسید و تارن خیال از دولت حیدر آباد طلب شد  
 چار و ناچار تبرک روزگار بد نشو و نت و از قدرتانی حکام آن دولت نامزدی کرد و بیامید که در چند روز تملک  
 و پایه شاسی حکام با اعتشام آن دولت با عظمت بختهای ترقی که از پی لایق شان اوست تازگردد و فشی  
 میوه صفت علی از روستا را بقیع حبس بود و از دست سرکار انگریزی گرد تا بعد از نصف سیصد نفی است که روایت  
 حیات نمود و از فشار دوانی بنظیر و معید بل بود گویم که در صیال مثل و انشا پر از نیمی شامی برین بایر و جوار  
 برخاسته خیف که کلاشن الطیاع در رسیده شنیده شد که یاران اکثر کلاشن نیروی بر بند و از نام خوشتر  
 کردند و بقیع قناعت حضرت غالب بقدر حسب حال است سه غالب درین زمانه بر کسک واری هم نمون غیر  
 لفظ خوش بر زبان اوست و آری تکیا بود و تسکند که است و فی و تخطی غیر نام و شان است  
 معین شوق بود و فی راننا یعنی بدست هر که بقیا و آن اوست و فشی کاظم علی فرزند اوست  
 بر دوش بدین بنگار و ابال پسرش فشی عالم علی طر ز خاص اختیار کرده نظیر خر و دلیانیت خوب میگویی و سخن بلند  
 میسر بیان غالب است که در چند روز از ناموران این یار گرد و فشی کاظم علی سخنران کار خیال و معنی  
 سرایان عظیم الخال بود و بنمای بدیع فصیح گفتی و قد بای فنی بسلاک خیر یعنی اکثر اوقات این مزگاره را این  
 سخن بایته لالی آمار کلام آفرید که گوشتم فرموده بگویم که آن نوزادگان طبع و قادر کجایر بایر بایر نیم چار سال است که  
 و اخی اصل را بیک اجابت گفت چو هر می محمد امیر از باب شایرین خطه و لپیزه این باریجت نظر  
 با نواع صفات و موصوف و با صفا و خویسم و دوت و قادر با از افش جهان بسبب که رنگ با گل و حقوت را بدوش  
 آنما خصوصیت که نشد با بل همتش لبانت کار می یاران و دوستان شاعری و نیش دام انظر معات  
 خدایشان و عزیزان عامل کاسر نکند تا استفاده دیگران که بنید قدیمی نهد تا مفاد و نشان نکند تا آحاد

از خط اب و ج که ایراد یافته و با قرآن اشغال علم امتیاز یافته اند از آنجا که ایشان سیر حیات علی حیات گنج  
آباد کرده و در ملک باغات بسیار جایز کرده اند که گویا داشت جیف که از تنزل سلطنت او به سبب طبی ناکار و در حاکم نشین  
به قصد درویش بود سنگ پریشانی بر آید که بحال ایشان افتاد و حالت ایشان به تنزل تعلل و در زمان از قدرت والی  
و پایه شناسی بدیدم که از دست ایشان به میان جان بستند و خجسته آموز گاری این نامه نگار را گویا شنیده که  
در کش بر فصل چهارم بعلم در آمده میر علی حسین ابره کلاک ایشان است در نشانی واری دستگاهی کامل در راه و در  
با جیدین در زندان و می به جرم حسن علاقه ملازمت ریاست به دیوان پرست آورده و در زندان علی و احمد حسن میر و ملا حسن  
کوت بود و بسبب ملک است متغدا داده بطون آمد بقایت خوش لیاقت است و کیدین به پیش لطف حسن الهی سرشته  
کلیدی صدر هر دو کی است لیاقت انگیزی لیاقتی وانی و از سعادت و رشادت بهر وانی دارد شیخ قاضی  
و جیهی الیرین قاضی این صید بود امتثال در گذشت به صفات حسنات و صفات حسنات و صفات بود در حسن  
به پیرو صفت کثیر نمودی و با حسن حال و قال توبه داده روشنی چراغانی با طراوت جانب که در چند روز طبع میگردد  
و از او کار خیر بخش میزدند و امثال جلایان گذران را بدو خود یا یا را هم سرشته و از طایفه نایک شاهیان بود از  
عنه و آن شباب ریاضت و عبادت شاقه اشتغال در بند و از عیال باطن و شریک نفس کتاب که لایق بوده بسیار  
انسان نام فضل که دانش زبان در دلائل اند و ایام در جهان فانی را گذار داشت و با علم جادوئی شتافت اکنون که در  
از عیال و نشینان لایق عالی است یا یا را هم و اس هم از فقر نایک شاهیان و فضل که لایق و از او کار خیر  
بسیار و در فقر اعاد او را از انحصار فقر افزون مدتی است که جهان گذران را بدو نمود و در در یک چنین باره نشین  
در اخلاق نموده و علم مجلس به خطیر است و از نکات در بعضی نیز ناواقف نیست سید و محی علمی شاه سجاد نشین  
درگاه محمد سید علاء الدین است صفات ایشان از ظاهر بیابان و اوصافش سببانی را که عیال و وجود ایم شباب  
عجب نفس کشی کرده و در ریاضت شاد که تکمیل نفس و تصفیه باطن نموده و سلسله هر دو با جمیع دارندگان  
که هم از عجب بزرگ صفات است مدتی ملازمت سرکار انگیزی که اکنون پیش گرفته خانه نشین است بسیار کسی  
میگردد و در همین شغل لطیف ابرام حیات اسیری بر صفاتش از آن فسرده است که بقا است

گفت در کتب ندیده فقط + + +

## خاتمه کتاب

اولی نکته که این گنج نامه کارگهی و این محبو عرض می و دانائی پیرایه سر انجام گرفت و این خبر است  
 جز این چه شنیدی و این کلیات کلمات دانشوری حایه تمام پوشیده تیره شبها بر دوزخ روزگار  
 بهشتی اگر آمد که این عروس هر بخت کرده سخن و این شاه و پادشاهانی جلوه فروش بدیده ششانی  
 گردید بسیار جوی و بسیار به آب شد که این درج لالی آید و این لغت دولت ابد پادشاه است  
 و نثاره کار و رای و دلا و دکان معصوم گشت که این رنده را به گام روی آمد و درین تنه را به گام پیرای  
 نونال مراد برگ و پادشاه و بوستان مقصود به فصل بهار حقیق بدر سیده را نور و خاطر آشفست را  
 سر و دل عمیده را نشاء و قلب پرشته را انبساط است و شد اندر هر آن چنین که خاطر میسر است  
 آمد آخر پس بیده تقدیر پدید و الله الله این چه درایی است شوق و شنگ که به از این هزار  
 خنج و دلال و دلمای عشاق بسوی خود میکشد و این چه پری نژادی است پیر از انسون نیرنگ  
 که با نوع کرشمه و ناز و جودی بهوشی بگوشش شوق می مدنی فی نسخه اعجاز عیسوی است که  
 اگر نوشته نشینان عدم را ندهد جاودید ساخت و چشمه آب حیوانی است که نشه لبان را دای فست را  
 حیات ابدی و دافظ بسیار نامداران کردن کسان که که کرم یکایک همه افشان و همه زده از زنگار  
 در اندیشه شد و گفت من نام شان زنده باز به چه عیسی من این مردگان را تمام به سراسر همه  
 زنده کرم بنام و نادان که حرف از حرف نشنا سدیدان دانند که بهای جواهر و سنگ یکی است  
 اما داناست که جواهر را چه قدر است و سنگ را چه وزن کوه ترا می بیند و رنگ صحرای شیار را وزن  
 آسان است اما که این آید ایجن از دریای ذخایر خاطر به دست آوردن و نذر قدر و انان ساختن  
 کاری است محال آخر کار گشت شرف و دزد را حساب گرفتن کاری سهل است فاما الماس  
 و یزیدهای معانی از کان دل می کشند و بیازار شتر یان در آوردن امر نیست اشکال سه سخن  
 گفتن و دیگر جان صفتی است و نه هر کس نه ای سخن گفتن است و بدین لفظ بی خنهای بگری  
 بسختی توان زان از راه فکر و واسه ترا که درین مخط سال قدر دانی سکه سخن بی روی است

و نه صحنی بی اعتبار اگر چه هر سخن بعد از فروخته نستانند و اگر چه این صحنی را به خدایت پاره را به جمع کنند  
نگین ندان نکتہ چینیان و عیب جوانان را در زبان زاری است و این طایفه حرف چین را اعتبار  
خو عیب کسبو نه نمید و خطا حریفی نگینند از ستایش ناکش نمانند و از نکوش اخلا از مریح  
بے بهره اند و از دم بهره را به چشمه آفتاب را بے نور گفتن کار این مشبه و چینیان است  
و دیده پر نور را کور دانستن کار این تابینایان است بی شهری چند ز خود بخیزد عیب پسند  
بر عظم مهر و دود شوند از بد معنی رسند و باد شوند از بحر اغی رسند و بی بی ایچ سخن است گل را  
از دست جفای خار از نارسند و دلیل از خوف صیاد و کک نغمه سنجی ننگند پس ازین نمنا بگند و نمنا  
مناح ناسره سخن در یکسره داری اندر باب پوشش کن تا خبیثی منهدت آفرین کنند عیوب ترا  
بدام صحنی پوشانند و در دایم ترا سیر الکارند که عیب پوشی از خصائل پسندیده ایشان است و عذر  
نیوشی سحر فیضه اینان نگویم که رخصت این محبوب از نقش عیوب مبرا است و دامن این گلشن  
سخن از خار طایقی نقص و اما گویم که ذاتی بی عیب نباشد و کاری از خطا حالی نمود و را خود سخن را  
غزوری در سر نیست و در ضمنون نگاری لانی و گزانی نه دلی دارم آشفته و خاطری دارم و آتش  
شوق برشته و آنچه بر دل میرسد بر زبان می آید و آنچه بر زبان می آید بقلم میرسد اگر تخمین کنند از این سخن  
و اگر بگویند آزرده نمی شوم نشاعوم و در ضمنون نگاری را شبه دایره سخن مبرامم نذر معنی پرور  
وظیفه خوار از محبت حال طراز دولت در آستان دارم و نقش جمعیت در نگین الواه به محبت کشا  
و اسباب معنی آماده پس تعجب خاطر و تفریح طبع که ناگزیر این اسباب است متقاضی شد تا دیگران را اگر  
در سرالبتان نشد و سبب لذات افکنند زانم را بدین ذالقه و پایم را بدین راه و آستانه که دیگران را  
از جمعیت ماده غفلت افزو و در سرای محبت اگر کسی افسانه در خواب رود و در بیداری افزو  
پس بنای این قصر عالی بر نهادم و این بنیستان را از انوار گلکاری با حین ترتیب داده تا تفریح  
عظیم و سیرگاہی لطیف گردد و اگر دل داده زلف و کمر آشفته روی و سبب است ازین بوستان رنگین نشسته  
نسکین بر گیرد و اگر خواب آلوده لبش غفلت است ازین افسانه و در بیداری پذیرد و در نغمه

از رنگ خاک قدرت آبی برادست بایه جوت هست دیگر شنگان با دیک حقیقی را نشوید بهیت  
 قطم من که درین آینه پر خیال بروی خنجر با بندم جمال به کس چه شناسد که چه خون کرده ام  
 کین که از حق برآورده ام به ساخته ام این همه لعل و گهر از غوی پیغانی خون جگر و فکر بسی داد  
 جلایا هم به عمر بسی رفت بگره هم به کوه که هر گری سنگ گامه و یاد کندم ز چنین نامه + آوازه  
 آفتاب شد این گلستان ریاض معنی را از دست برد و گنجینان داند فراخ دستی بلای سید مانا  
 امصیون و مامون دارد پیش ارباب خرد و بهوش و منظر اصحاب انصاف نوش مقبول  
 و مطبوع سازد و قطم هست امیدم ز سخن به دران به چون نگردد از ره بنیش دران +  
 عیب یکی نیست که جوید باز به چون همه عیب هست چه گویند باز به خرد نگردد بزرگی کنند  
 و به چنان نیست که گرگی کنند به بار خدایا من غافل به از به این ورق ساده که به طراز  
 گرچه امر و نه جمال من هست به عاقبت الامر و بال من هست به عفو کن آرد اگر رضای تو نیست  
 تو به ده از هر چه بر آید تو نیست به گد که سفت و نرم سفتی به یا سخنی بود که ناگفتنی +  
 چون تو شد این همه ناچیز چه به هم تو کنی در دل خلقت عزیز عیب شناسان بهین من اند  
 بی شهران جمله بهین من اند + تو که مریب من عیب پوشش به در نظر عیب شناسان بهین  
 و از قبولی بکش اندر شش + تا کند یاد حسان آخرش به

سفر از شهر ارشد که این کتاب می به بوستان اوده کتبیف راجه

درگاه پادشاه و تعلق داره وین بزرگان و در سواد غنی سره

در مجلس اعظم سندیه ضلع هر دولی ملک اوده در مطبع

شهر سندیه با تمام شدت بهینیا تحفه

در ماه جون به اشاع حلیه تمام

و کسوت اختتام نشو

نقط

قطعات تاریخ از تاریخ افکار شاعران در خیال مورخ بهمثال مولوی  
 قمرالدین صاحب تخلص فوق مدرس فارسی نادرل اسکول سندیه

منبع هر دو می

از تصانیف راجه ویشان ختم تاریخ شد بفضل خدا ملهم عبدالمصطفی گفت تاریخ نادرست چنانچه

الف

در کاشا و کاه پتیش شکل بدین پست بلند آسمان گفت خلق جمنش را و فله رشتی دست که روشن کرد  
 در دم خمر بود و شکر نیر در دم تقریر بود و دشنام ساخته تالیف چو لاله و خط احباب شد شادمان  
 خود چو کریم بتاریخ طبع شد در خلق کوئی مکان فوق در اندام پندیده در آن محالالات اوده سال آن

الف

بناب هم چون نوشت تاریخ آشناس به عالم سخن گوید بی تاریخ چو بی گفت یافت رقم قوی کن تاریخ نمکبو

الف

از تصانیف نادرلیک منطبع شد خوشی تاریخ مصرع سال الطبع فوق طبع گردید فارسی تاریخ

الف

چون تالیف گردید حال اوده چه تالیف تالیف طر فیض ابرامه در سال از سحر فکر نهی گویشاوارستان

قطعات تاریخ طبع او شاعر ایمن محبت نقش شتی تاج بهادرون لالا خدیش تخلص در تاریخ  
 عشقش بر طبع موقوف سوخت بر آن و فریب النساء و غیره منظوم و نثری عامه پذیرد پس با او

شاعرانگی گرامی مهر عالی خسانه ان  
 این تواریخ اوده کرده بطرز نور هم  
 نظم نادر نثر دلکش خوب از و آید بدید  
 بادرین مطبع بصحت بر طبع آید نگو  
 طوطی هندوستان و قدر دان بر حوض  
 در حایت خاندان و البان ختم  
 آفرینا گفت نادر طبعه او شش که بدید  
 از ملایک خواسته در سر خوشیا سال او  
 بهتر و نادر تواریخ هست در بیابان کو بیاب







قطعه تاریخ طبع از ادیبها

چون در راجه درگاه پشاد و ایاچه اوتندار  
درین مرتبه و سال انطباعش ایصال  
طرف تاریخی مرتب شد بر آیت که  
گو- بجز چپ این کسلا طبع از این

قطعه تاریخ طبع از اشاعه و دخی شور کور که پال سهامی مخلص  
راجه جلال مباد گلشن رئیس لکهنو  
۱۲۹۵ هجری

چون تاریخ اوده در فارسی تالیف شد اکنون  
شماره نظاره او شایقان را عشق تی حاصل  
اینس و فریب هر که در پیشد زخو پیا  
صیور از وی چو گشته حال شایان اوده  
ز طبع او بگلزار اوده گونی بسیار  
عروس دعای دوستداران در کنایه  
خیر ایش را تقدیر دل و جان ز شام  
نوشتم سال او خوشید امچ اقتدار اوده

قطعه تاریخ طبع از خامه معانی طراز شاعرا دل خیال نشانی اوده بهاری لال مخلص  
شماره در نشانه از شایقان درجه نشانی معلقه خیابان یونو رشتی گل مراد  
و بعطای خطاب نشانی هر فراموشی یافتند خلف نشانی شور خیر می بهای رئیس لکهنو

رئیس نیک راجه درگاه پشاد  
شماره چون سال شش و پنجاه و ششم  
رقم کرده خوش و محبوبه تاریخ  
تک گفت از فلک - آنچه تاریخ  
۱۲۹۵ هجری

قطعه تاریخ دیگر طبع از ادیبها

گفته مرتب این کتاب به تدریس و جواب  
کرد و هر چه بخواهی از بی سال طبع او  
حال اوده با انتخاب طرز نگویان نفیس  
گفت سر و شن و بدو - تنگ و شایان  
۱۲۹۵ هجری



CALL No.

958

ACC. NO.

12100

AUTHOR

بوستان اوردو

TITLE

22 1 42

12-6

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME  
OF ISSUE



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

